

جستاری در رهیافت نظریه انتقادی به مطالعات تروریسم*

هارمونی توروِس و جِرون گانینگ^۱
ترجمه خلیل صدرا

اشاره: نویسندگان این مقاله به دنبال آن‌اند تا با نفی رهیافت‌های مسلط موجود در رابطه با خوانش و مطالعه تروریسم، چارچوبی انتقادی برای مطالعه و پژوهش در باب تروریسم ارائه دهد. علاوه بر رهیافت‌های سنتی به تروریسم، رهیافت‌های انتقادی‌ای که عمدتاً از خاستگاهی پست‌مدرن یا پساساختارگرا برخاسته‌اند نیز به مطالعات تروریسم می‌پردازند اما رهیافت نظریه انتقادی‌ای که از مکتب فرانکفورت الهام می‌گیرد چارچوب قدرتمندتری برای اندیشیدن در باب تروریسم و مطالعات تروریسم فراهم می‌آورد که از حدود مرزهای تأملات کسانی که خود را متفکران انتقادی می‌نامند فراتر می‌رود.

رهیافت بدیل مناسبی که نویسنده پیشنهاد می‌کند، مکتب مطالعات امنیتی انتقادی ولز است که از نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت الهام می‌گیرد. مکتبی که در پیوند دادن نظریه انتقادی به مطالعات امنیتی پیشگام بوده است. بررسی به آنجا انجامید که به کار گرفتن بصیرت‌هایی از مکتب ولز و دیگر منابع نظریه انتقادی در رابطه با تروریسم بدیل جالب‌توجهی برای

* این نوشتار ترجمه‌ای است از:

Harmonie Toros and Jeroen Gunning, "Exploring a critical theory approach to terrorism studies," *Critical Terrorism Studies: a new research agenda* (2009): 87-108.

رویکردهای سنتی و پساساختارگرا ارائه می‌دهد و می‌تواند مطالعات تروریسم را ارتقاء بخشد.

درآمد

بیست سال پیش، ادوارد سعید، نویسنده و فعال سیاسی نامدار فلسطینی، با تأسف اظهار کرد:

من کل زرادخانه کلمات و عباراتی را که از مفهوم تروریسم استخراج می‌شود، ناتمام و شرم‌آور می‌یابم. در حال حاضر راه‌های اندکی برای سخن گفتن از تروریسم وجود دارند که در اثر جنگ تبلیغاتی دهه گذشته... دچار دگردیسی و کژتابی نشده و... اعتبارشان را به مثابه ابزاری برای مواجهه عقلانی و بدون غرض در باب علل خشونت انسانی از دست نداده باشند. اکنون که ما واژه تروریسم را به شکلی ناآگاهانه به کار می‌بریم، آیا راه دیگری برای درک آنچه درگیر آن هستیم، وجود دارد؟ آیا نحوه‌ای از تفکر و زبان وجود دارد که نه تظاهر به کنار گذاشتن تاریخ آشفته سمانتیک کلمه کند و نه در پی بازیابی و تطهیر آن برای کاربرد جدلی بیشتر باشد؟ (سعید، ۱۹۸۸ا، ص ۵۳)

آیا نظریه انتقادی می‌تواند در یافتن راهی برای خروج از مردابی که ادوارد سعید به شکلی استادانه توصیف می‌کند، سهمی داشته باشد؟ در این نوشته ما استدلال می‌کنیم که نوعی رهیافت به نظریه انتقادی که از مکتب فرانکفورت الهام می‌گیرد چارچوبی غنی برای اندیشیدن در باب تروریسم و مطالعات تروریسم فراهم می‌آورد که از حدود مرزهای تأملات کسانی که خود را متفکران انتقادی می‌نامند، فراتر می‌رود. به‌طور خاص بر سر آنیم تا نشان دهیم چگونه این رهیافت نه فقط چارچوبی برای انتقاد و پرداختن به مطالعات سنتی تروریسم ارائه می‌دهد، بلکه همچنین چارچوبی برای طرح مشخص آن دسته از کاستی‌هایی که در فرآیند نقدهای درونی متعدد در این زمینه بازشناسی شده‌اند، فراهم می‌آورد، کاستی‌هایی از قبیل: عدم خوداندیشی، فقدان زمینه‌مندی، نگاه غیرتاریخی، تعصب دولتی، کمبود کار میدانی و... (همچنین رک: گانینگ، ۲۰۰۷ا).

قدمت رویکردهای انتقادی به تروریسم - اگر انتقادی، آنچنانکه رابرت

کاکس می‌گوید، به معنای ایستادن در برابر نظم غالب جهانی و پرسش از چگونگی استقرار چنین نظامی باشد - با انتقادهای جدی‌ای که ادوارد سعید، الکساندر جورج، مایکل گولد، جوزف زولکا و ویلیام داگلاس ایجاد کرده‌اند، به‌اندازهٔ قدمت خود مطالعات تروریسم است. اما این انتقادات همچون جزایری در میان اقیانوس نوشته‌های سنتی دربارهٔ این موضوع باقی مانده‌اند - سنتی در اینجا به موضعی اطلاق می‌شود که جهان را آن‌گونه که می‌یابد، می‌پذیرد یعنی به همراه روابط قدرت و روابط اجتماعی غالب و نهادهایی که به‌عنوان چارچوب‌های تعیین‌شده برای کنش‌های سیاسی و اجتماعی ایجاد شده‌اند (کاکس، ۱۹۸۶، ص ۲۰۸). نکتهٔ دیگر اینکه اکثر این نقدها در یک چارچوب پساساختارگرا یا پسامدرن شکل گرفته‌اند، چارچوبی که سهم عمده‌ای در باب مطالعات تروریسم بر عهده داشته است. اما در هر صورت، همچنان که تلاش‌هایی برای تقویت و تحکیم رهیافت انتقادی به تروریسم صورت می‌گیرد، این نکته نیز مهم است که به دیگر منابع بالقوه تفکر انتقادی نیز توجه داشته باشیم.

یکی از آن منابع که تا حدود زیادی نادیده گرفته شده است - به‌استثنای تلاش‌هایی که اخیراً توسط کِن بوث (۲۰۰۸)، مک دونالد (۲۰۰۷)، هارمونی توروس و به‌ویژه جرون گانینگ (۲۰۰۷) به انجام رسیده‌اند - نحوه‌ای از تفکر انتقادی است که توسط مکتب فرانکفورت و تلاش‌های گستردهٔ آن برای خوانش سیاست بین‌المللی و به‌ویژه مطالعات امنیتی توسعه یافته است. آنچه این جستار در پی آن است بررسی این نکته است که نوعی رهیافت به نظریهٔ انتقادی که از مکتب فرانکفورت الهام می‌گیرد، چه سهمی می‌تواند در مطالعه تروریسم داشته باشد.

نظریهٔ انتقادی امری یکپارچه نیست. اولاً طرفداران مختلف آن بر سر جوهر و شکل آن با یکدیگر اختلاف نظر دارند و ثانیاً با گذشت زمان در آن تغییرات اساسی به وجود آمده است (وین جونز، ۱۹۹۹؛ بوث، ۲۰۰۷، صص ۴۳-۴۵). این جستار در درجهٔ اول در پی به تصویر کشیدن آن چیزی است که مکتب مطالعات امنیتی انتقادی ولز نامیده می‌شود، مکتبی که در پیوند دادن نظریهٔ

انتقادی به مطالعات امنیتی پیشگام بوده است (رک: بوث، ۱۹۹۱، ۱۹۹۷، ۲۰۰۵، ۲۰۰۷؛ وین‌جونز، ۱۹۹۹) با این حال، به مناسبت، به آثار برخی از کلیدی‌ترین متفکران نظریه انتقادی که در توسعه مکتب ولز تأثیرگذار بوده‌اند، نیز خواهیم پرداخت، متفکرانی مانند هورکهایمر، رابرت کاکس و آندرو لینکلتر که رهیافت گفتگویی هابرماسی‌اش رقیبی جدی برای رهیافت تولیدی و ماتریالیستی‌تر هورکهایمر است. این در حالی است که ما تصدیق می‌کنیم در میان خانواده نظریه انتقادی متفکران کلیدی دیگری هستند که امکان پرداختن به آن‌ها نیز وجود داشت، متفکرانی مانند آدورنو و آکسل هانت، هابرماس و آنتونیو گرامشی که می‌توان وی را فامیل دور این خانواده قلمداد کرد (وین‌جونز، ۱۹۹۹).

مقصد ما در این جستار هرگز طرح بحث جامعی درباره نظریه انتقادی نیست. بلکه صرفاً در پی ارائه جستاری تمهیدی در این باره هستیم که رهیافت نظریه انتقادی چگونه می‌تواند مطالعات تروریسم را ارتقا ببخشد. ما این کار را با اتخاذ رویکردی انجام می‌دهیم که بوث آن را رویکرد صید مروارید نام می‌دهد – یافتن مرواریدهایی از میان ایده‌ها و بافتن آن‌ها به یکدیگر به جای روی آوردن به نوعی از شناخت جزمی که وابسته به نظام واحدی از تفکر است.

ما امیدواریم تا تصویر روشنی از این مسئله ارائه دهیم که چگونه می‌توان با به کار گرفتن بصیرت‌هایی از مکتب ولز و دیگر منابع نظریه انتقادی در رابطه با تروریسم، بدیل قابل توجهی برای رهیافت‌های سنتی و پساساختارگرا به تروریسم ارائه داد. این رهیافت بدیل، ابزار قدرتمندی برای پژوهش و نقد رویکرد سنتی مسلط موجود، در اختیار ما قرار می‌دهد. اما همچنین از رهگذر یک مفهوم‌سازی بدیل برای تروریسم و ایجاد یک برنامه تحقیقاتی انضمامی، چارچوب نظری مستحکمی نیز فراهم می‌آورد – از این رو، این رهیافت بدیل، با رویکرد پساساختارگرا (که به‌رغم نقدی که بر مطالعات سنتی وارد کرده است، همچنان در فراتر رفتن از ساخت‌شکنی گفتمان‌های موجود تا حدود زیادی ناکام مانده است) تفاوتی اساسی پیدا می‌کند. بنابراین، این رهیافت می‌تواند به پرسش ادوارد سعید نیز پاسخ بدهد و نحوه‌ای از تفکر و زبان فراهم بیاورد که

نه تظاهر به کنار گذاشتن تاریخ آشفته سمانتیک کلمه می‌کند و نه در پی بازیابی و تطهیر آن برای کاربرد جدلی بیشتر است.

ما به دنبال بررسی این مسئله هستیم که رهیافت نظریه انتقادی به لحاظ معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی و متدولوژیک، چه چیزی می‌تواند در اختیار ما قرار بدهد. این تحلیل به دو گام کلیدی‌ای که بوث مطرح کرده است، متعهد خواهد بود. گام اول عبارت است از پروسه تعمیق تحقیقات و کشف منافع و پیش‌فرض‌های انتولوژیک و ایدئولوژیک که در پس مطالعات تروریسم هستند. این کار زمینه را برای تغییری رادیکال در نگاه ما به تروریسم و درک آن به‌عنوان پدیده‌ای زمانمند و دارای زمینه مشخص (به‌جای نگاه اُبژکتیو و بی‌زمان) که مهم‌ترین اُبژه‌ای که باید از شر آن ایمن بماند انسان است نه دولت، فراهم می‌آورد. گام دوم پروسه توسعه برنامه تحقیقات تروریسم به فراسوی تمرکز کنونی آن بر روی خشونت تروریستی نمایشی (نوعاً از سوی کنش‌گران غیردولتی) است تا خشونت دولتی، دیگر اشکال (غیرتروریستی) خشونت، عدم خشونت و زمینه تاریخی و اجتماعی وقوع آن کنش‌ها را نیز دربر بگیرد.

این دو گام اساسی ما را به بخش پایانی این جستار سوق می‌دهد. یعنی بررسی این نکته که تفسیر مکتب ولز از نظریه انتقادی به چه شکل می‌تواند امکانی برای رهیافتی رهایی‌بخش به تروریسم بگشاید و این رهیافت در ارتباط با پراکسیس چه معنا و مفهومی برای پژوهشگران خواهد داشت.

تعمیق تحقیقات تروریسم

نظریه همواره از جایی، برای کسی و برای هدفی است. یکی از بصیرت‌های اساسی متفکران انتقادی، اندیشه‌ای است که می‌گوید علم یک امر اُبژکتیو و بی‌اعتنا به ارزش نیست. این را کاکس در جمله معروفش که می‌گوید «نظریه همواره برای کسی و برای هدفی است» به شکلی مختصر و مفید بیان کرده است (کاکس، ۱۹۸۱، ص ۱۲۸). به‌عنوان مثال، این ادعای دوپاره رئالیسم که از طرفی دولت را یک سازمان مشروع اولیه در سیاست بین‌المللی می‌داند و از سوی دیگر معتقد است که منافع ملی باید بر دغدغه‌های اخلاقی غلبه داشته باشند، صرفاً منافع نخبگان دولت را انعکاس می‌دهد و نوعی مشروعیت برای

سیاست‌های آن‌ها تأمین می‌کند - حتی اگر برخی پژوهشگران رئالیست، منتقد پاره‌ای از سیاست‌های خاص باشند (وین‌جونز، ۱۹۹۹، صص ۹۴-۱۰۲). از این‌رو، علم اجتماعی همواره حاوی عنصری ایدئولوژیک است که با عملکردی اغلب ناخودآگاه در پی حفظ و پنهان کردن منافع حامیان پشت پرده آن است (کاکس، ۱۹۸۶، ص ۲۴۷؛ لینکلتر، ۱۹۹۶، ص ۲۸۳).

اما نظریه انتقادی با بهره بردن از قطعه کوتاه بوث به مسئله بنیادی‌تری می‌پردازد: نظریه صرفاً برای کسی و برای هدفی نیست، بلکه همچنین برخاسته از جایی است (بوث، ۲۰۰۷، ص ۱۵۰). یعنی نظریه از مجموعه خاصی از ارزش‌ها و پیش‌فرض‌ها برمی‌خیزد که لزوماً عام و فراگیر نیستند، بلکه در زمینه خاصی که ما در آن هستیم شکل می‌گیرند. اینکه چه چیزی را برگزینیم تا بر روی آن تمرکز کنیم، چه چیزی را طرد کنیم و کنار بگذاریم، چگونه داده‌ها را تفسیر کنیم و برای چه منظوری آن‌ها را به کار ببریم تحت‌تأثیر عوامل زیر خواهد بود: ادراکات و تمایلات ایدئولوژیک، فرآیندهای اجتماعی‌ای که ما بخشی از آن‌ها هستیم، ساختارهای سیاسی و اقتصادی خاصی که در آن‌ها استقرار یافته‌ایم و منافع مادی و معنوی‌ای که برای ما دارند (هورکهایمر، ۱۹۹۲، ص ۱۹۵).

از این‌رو، اتخاذ رهیافت انتقادی به مطالعه تروریسم قبل از هر چیز به معنای کشف بنیادهای مفهومی، سازمانی و ایدئولوژیک مطالعات تروریسم است.^۳ با اقتباس از آثار بوث می‌توان گفت این رهیافت موجب تعمیق مفهوم تروریسم می‌شود (بوث، ۱۹۹۷، ص ۱۱۱، ۲۰۰۷، صص ۱۵۰-۱۶۰؛ وین‌جونز، ۱۹۹۹، صص ۱۰۲-۱۰۳). در واقع تروریسم نیز مانند امنیت، یک میدان مطالعاتی فرعی است که تابع درک انسان از سیاست است (بوث، ۱۹۹۷، ۲۰۰۵، ص ۱۳، ۲۰۰۸). از این‌رو، ما نیازمندیم تا پیش‌فرض‌های عمیق‌تری را در باب ماهیت سیاست و نقش مخاصمه در حیات سیاسی که مطالعات تروریسم ریشه در آن دارد، بررسی کنیم (وین‌جونز، ۱۹۹۹، ص ۱۰۲). یعنی به این مسئله بپردازیم که چه ایده‌هایی درباره فرد، اجتماع، دولت و نظام بین‌المللی به مطالعات خاصی مجال بروز می‌دهند. این

مطالعات، بر چه ایده‌هایی در باب تأثیر خشونت، نقش اقتصاد و ارزش مذاکره، مبتنی هستند، منافع چه کسانی را تأمین می‌کنند و چه سیاست‌هایی به واسطه آن‌ها ممکن می‌شود.^۴

یک تمثیل کنونی در این زمینه را می‌توان در تلقی تعدادی از پژوهشگران سنتی تروریسم یافت که تروریسم دینی را خشن‌تر، مخرب‌تر، صلح‌ناپذیرتر و تا حدودی درک‌ناشدنی‌تر از تروریسم نژادی می‌دانند (به‌عنوان مثال، رک: ب. هافمن، ۱۹۹۸؛ لاکور، ۱۹۹۹). اما به‌محض اینکه عمق مسئله شکافته شود، آشکار می‌شود که این درک از تروریسم دینی صرفاً نتیجه وجود گروه‌های سیاسی خشنی که از دین الهام می‌گیرند، نیست (بوث، ۲۰۰۷، ص ۱۵۵)، چراکه به‌رغم وجود چنین گروه‌هایی، نمونه‌های فراوانی از گروه‌های دینی هم وجود دارند که نه خشن‌تر از همتایان سکولار یا نژادی و قومی خود (اگر بتوان چنین تمایزی قائل شد، چراکه دین و نژاد غالباً دو روی یک سکه‌اند) هستند و نه درعین‌حال غیرفعال‌تر از آن‌ها و نه کاملاً از خشونت پرهیز می‌کنند. درواقع تعمیق درک ما از تروریسم دینی آشکار می‌کند که چنین تفسیری حاوی منفعتی آشکار برای مشروعیت‌بخشی به سیاست‌های یک دولت خاص است (نظریه برای کسی و برای هدفی است). به‌عنوان مثال، برچسب تروریست دینی زدن به حماس (که مستلزم این است که آن‌ها را گروهی بدانیم که در پی نظم جهانی دیگر و فراتر از قلمرو عقل هستند) را در نظر بگیرید. احتمالاً هدف از این اقدام این است که امتناع دولت‌های غربی و اسرائیل را از مشارکت در مذاکرات و حرکت کردن ورای اقدامات ضدتروریستی خشونت‌آمیز که آزادی‌های سیاسی و مدنی را محدود می‌کنند، توجیه کند. همچنین هدف دیگر این اقدام این است که مدعیات ملی‌گرایانه یا درواقع حقوق بشری حماس را کم‌اهمیت جلوه داده و انگیزه دینی را در مقایسه با تبیین‌های دیگر، مهم‌ترین تبیین معرفی کند.

این تصور از تروریسم دینی همچنین «برخاسته از جایی» است و درواقع می‌توان آن را در تفوق تصور خاصی از دین در علوم اجتماعی غربی ردیابی کرد (گانینگ، ۲۰۰۷c، صص ۱۰-۱۳). طبق این تصور - که ریشه‌های خود را در

فرآیندهای سیاسی و فکری خاصی در اروپا زمانی که دین به‌عنوان نقطه مقابل علم و سیاست عقلانی تعریف و به قلمرو خصوصی تبعید شد، می‌یابد - دین مجموعه‌ای از باورهای شخصی است که باید از حضور آن در عرصه عمومی جلوگیری شود (اسد، ۱۹۹۳؛ سالواتور، ۱۹۹۷، صص ۲۹-۳۲). وقتی این مفهوم از دین را برای نمونه در مورد گروه‌های اسلامی معاصر به کار می‌بریم، نتیجه‌اش همان سخن جان اسپوزیتو می‌شود: «درک مدرن از دین به‌عنوان سیستمی از باورهای شخصی، اسلام (یا هر دین دیگری) را که قلمرو آن فراگیر است و بر جدایی‌ناپذیر بودن دین از سیاست و اجتماع تأکید می‌کند، تبدیل به امری غیرعادی و بی‌معنا می‌کند. از این رو، اسلام به امری درک‌ناشدنی، غیرعقلانی، افراطی و تهدیدآمیز تبدیل می‌شود» (۱۹۹۹، صص ۲۵۷-۲۵۸). این تصور البته فربه‌تر خواهد شد، اگر برخی از این گروه‌ها مرتکب خشونت قابل توجهی بر ضد اهداف غربی شوند.

پذیرش این مسئله که نظریه و معرفت همواره ریشه درزمینه‌های تاریخی خود دارند و منافع خاصی را تأمین می‌کنند، آشکارا متفکران انتقادی را در تقابل صریح با موضع رئالیسم سنتی قرار می‌دهد که معتقد است سیاست می‌تواند و می‌باید از یک منظر عینی بی‌طرف، مطالعه شود. در واقع پرسش نظریه انتقادی صرفاً از امکان قرار دادن «خود» در موضعی فرااجتماعی و تاریخی نیست، بلکه همچنین این پرسش بنیادین را طرح می‌کند که چه کسی از نظریه‌ای که از یک دیدگاه عینی بی‌طرف دفاع می‌کند، سود می‌برد. عدم تأمل در تاریخ‌مندی، ساخت‌مندی و منافع سازمانی علوم اجتماعی، موجب تقویت و تثبیت وضع موجود می‌شود (وین جونز، ۱۹۹۹، صص ۱۳۱-۱۳۲؛ هورکهایمر، ۱۹۹۲؛ کاکس، ۱۹۶۸). نظریه سنتی با ادعای عینیتش، روابط قدرت، منافع حزبی و زمینه خاص چشم‌اندازهایی را که چارچوب مفهومی و متدولوژی آن بر آن‌ها استوار است، در تاریکی و ابهام فرومی‌برد. در نظریه سنتی، یافته‌های علمی، اموری فراتاریخی و دارای اعتبار عام در نظر گرفته می‌شوند (کاکس، ۱۹۸۶، ص ۲۴۷) و همزمان ساختارهای موجود قدرت، امری طبیعی، مشروع و تغییرناپذیر تلقی می‌شود (لینکلتر، ۲۰۰۱، ص ۲۶). نتیجه این امر، بازتولید

وضع موجود و نابرابری آن در تقسیم قدرت، ثروت و فرصت خواهد بود (لینکلتر، ۲۰۰۱، ص ۲۶؛ همچنین رک: هورکهایمر، ۱۹۹۲، صص ۱۹۶-۱۹۷؛ وین جونز، ۱۹۹۹، صص ۱۹-۲۰). یا چنانکه سارا ری در مطالعه انضمامی نزاع اسرائیل و فلسطین توجه می‌دهد، عینیت از آن رو که به دنبال ایجاد تعادل یا برابری در جایی است که در واقع وجود ندارد، مانع از توجه مستمر به واقعیت‌های محلی و تأثیر زیان‌آور آن‌ها می‌شود؛ بدین‌سان به ترفندی سیاسی منجر می‌شود که در آن گروه قوی‌تر حاکم است (ری، ۲۰۰۷، ص XV).

به‌طور خاص، عطف توجه به مطالعات تروریسم نشان می‌دهد که روی‌هم‌رفته رهیافت سنتی یا حل مسئله بر مسیر اصلی پژوهش درباره تروریسم غلبه دارد، رهیافتی که جهان را همان‌گونه که می‌یابد می‌پذیرد (کاکس، ۱۹۸۶، ص ۲۰۸، برای کاربرد این رهیافت در مطالعات تروریسم، رک: گانینگ، ۲۰۰۷a). مطالعات سنتی تروریسم به دلیل ناتوانی در پرسش از ساختارهای موجود قدرت و نیز وامداری خودش به این ساختارها، از رهگذر تقلیل سیاست به مدیریت و کنترل نظم اجتماعی بی‌آنکه در باب رهایی بیندیشد، اساساً به حفظ وضع موجود کمک کرده است - هرچند منتقدان داخلی و مخالفان نیز وجود داشته باشند. هدف آن در اساس محافظه‌کارانه و سازش‌گرانه و وارد کردن انتقادهای درونی‌ای بوده که تمرکزشان ثوعاً بر روی سیاست‌های جزئی است، نه پرداختن به این مسئله که ساختارهای موجود قدرت چگونه استقرار یافته‌اند و چگونه این ساختارها در پدید آمدن مشکل و همچنین شناخت حاکم درباره آن کمک رسانده‌اند. به‌لحاظ روش‌شناختی، نقطه عزیمت رهیافت نظریه انتقادی به تروریسم باید با یک نقد بنیادین از مدعیات اصلی سنتی تروریسم و ارزش‌های هنجاری درباره شرایط و هنجارهای خود نظریه سنتی آغاز کند. این نقد بدین شکل صورت می‌گیرد که مدعیات خلاف شواهد نظریه سنتی را در حوزه امور واقع یا ارزش‌ها برحسب اصطلاحات و هنجارهای خود نظریه سنتی به سنجش بگیریم (رک: هاجینگز، ۲۰۰۱، ص ۸۸؛ همچنین، وین جونز، ۱۹۹۹، صص ۱۶۰-۱۶۱). به پیروی از مکتب ولز، وظیفه ما در اینجا به چالش کشیدن گفتمان امنیتی مسلط حاکم (آن‌گونه که در مورد تروریسم به کار

می‌رود) و پرسش از دیدگاه‌هایی است که به کمک دانش تخصصی برای مشروعیت بخشیدن و بالتبع بازتولید نظم جهانی حاکم به خدمت گرفته می‌شوند (وین جونز، ۱۹۹۹، ص ۱۶۰). آیا آن‌گونه که برخی ادعا می‌کنند تروریسم به‌راستی یک تهدید است؟ آیا تروریسم همواره توسط کنش‌گران غیردولتی انجام می‌شود یا اینکه در عین زمان دولت‌ها، به شمول دولت‌های لیبرال دموکرات، نیز مشغول انجام اعمالی مشابه آن هستند؟ آیا دولت‌ها ضرورتاً سطح امنیت شهروندان خود و، به‌طور گسترده‌تر، بشریت را بالا می‌برند؟ آیا استراتژی‌های ضدتروریستی (به‌عنوان مثال، بازدارندگی همراه با ایجاد ترس و وحشت و مجازات جمعی) واقعاً امنیت را ارتقاء می‌بخشند، و اگر چنین است، چه هزینه‌ای برای دیگران در پی دارد؟ آیا مذاکرات با تروریست‌ها که لازمه آن رسمیت بخشیدن به آن‌هاست ضرورتاً مشوق گسترش تروریسم است؟

از این رو، گام تعمیق ما را به سمت درگیر شدن با این پرسش که نظریه برای چه هدف و برای چه کسی است و از کجا نشأت گرفته است، هدایت می‌کند و در نهایت موجب سوق دادن ما به سمت طرد اندیشه اتخاذ یک موضع عینی آرمانی می‌شود. این اما پایان کار نیست. چون گام مهم (و دلهره‌آورتر) بعدی، رفتن به فراسوی نقد و به‌پیروی از هاجینگز، ایجاد یک چارچوب مفهومی جدید و ارائه تبیین‌های بدیل است (هاچینگز، ۲۰۰۱، صص ۸۸-۸۹).^۵

مبناگرایی حداقلی: ابقای مقوله‌ای از خشونت

اگر به این واقعیت توجه داشته باشیم که نظریه انتقادی (هورکهایمری) برخلاف رویکرد پساساختارگرا آنچه را که می‌توان آن را «خوداندیشی مبناگرایی حداقلی» نامید، حفظ می‌کند، آنگاه ایجاد یک برنامه تحقیقاتی بدیل آسان می‌شود (م. هافمن، ۱۹۹۱، اسمیت، ۱۹۹۶، پرایس و رز اسمیت، ۱۹۹۸). نظریه انتقادی هرچند ایده پوزیتویستی قوانین و مقولات بی‌زمان را رد می‌کند، اما مفاهیم یا شواهد مشخص در چارچوب خاص دوره‌های اجتماعی و تاریخی را طرد نمی‌کند (کاکس، ۱۹۸۶، ص ۲۴۷؛ همچنین رک: هورکهایمر، ۱۹۹۲، ص ۲۰۱). از طرفی برخلاف بسیاری از پژوهشگران پساساختارگرا، تمرکز آن منحصر بر روی کنش‌ها و بازنمودهای گفتمانی نیست (دوتا، ۲۰۰۵a).

نظریه انتقادی به جای ویران‌سازی تمایز هستی‌شناختی میان سوژه و اُبژه آن را حفظ کرده و تصدیق می‌کند که آن دو در یک دینامیک بی‌وقفه دیالکتیکی به یکدیگر شکل می‌بخشند (هورکهایمر، ۱۹۹۲، صص ۲۰۱، ۲۲۶-۲۳۰).

همچنین نظریه انتقادی (هورکهایمری) ایده قواعد در فعالیت‌های انسانی (چیزی که پوزیتیویست‌ها آن را قوانین می‌نامند) یا سودمندی رویکرد پوزیتیویستی در ایجاد این قواعد را انکار نمی‌کند.^۶ چنانکه کاکس می‌گوید، قواعد در فعالیت‌های انسانی در واقع در دوره‌های خاص تاریخی قابل مشاهده هستند، و از این رو، رهیافت پوزیتیویستی اگر مدعیات جهان‌شمولش را کنار بگذارد، می‌تواند در محدوده‌های تاریخی معین، متمر ثمر باشد (کاکس، ۱۹۸۶، صص ۲۴۴؛ همچنین رک: هورکهایمر، ۱۹۹۲، صص ۱۹۴-۲۰۸، ۲۲۶-۲۳۰). این نحوه از رهیافت نظریه انتقادی، نظریه سنتی یا نظریه مبتنی بر حل مسئله را به معنای دقیق کلمه طرد نمی‌کند بلکه تا اندازه‌ای اهمیت آن را در این مرحله خاص از تاریخ بشر به رسمیت می‌شناسد و با پذیرش برداشت‌های آن به‌عنوان اموری که مشروط به زمینه تاریخی-اجتماعی خاصی هستند، آن را به‌عنوان بخشی از تاریخ می‌پذیرد (کاکس، ۱۹۸۶؛ صص ۲۰۹، هورکهایمر، ۱۹۹۲، صص ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۲۹؛ بوث، صص ۱۰-۱۱). مهم‌تر از همه اینکه، نظریه انتقادی باید به‌عنوان پلی میان مطالعه سنتی و مطالعه انتقادی به کار گرفته شود.

یکی از نتایج این امر آن است که برخلاف مطالعات پسا‌ساختارگرا، رهیافت نظریه انتقادی ضرورتاً ما را محدود به بررسی گفتمان تروریسم نمی‌کند - اگرچه آن نیز مهم است - بلکه راه را برای مطالعه شکلی از خشونت که می‌تواند تروریسم خوانده شود، باز می‌گذارد. نظریه انتقادی می‌تواند بپذیرد که مقوله‌ای از خشونت که توسط تکرار خودش شکل گرفته است، وجود دارد که باید در یک زمینه تاریخی اجتماعی خاص درک شود. عجلتاً می‌توان با گشاده‌دستی آن را چنین توصیف کرد: ابزار خشونت‌آمیزی است که برای ایجاد تغییر سیاسی نه از طریق تأثیرگذاری بر اهداف مستقیم، بل از طریق تأثیرگذاری بر مخاطبان فراوانش وارد عمل می‌شود، ابزاری که عموماً نامشروع تلقی می‌شود

(به‌عنوان مثال، با هدف قرار دادن غیرنظامیان). این مقوله امری ثابت نیست بلکه در امتداد فرآیندهای اجتماعی و تاریخی توسعه پیدا می‌کند. به‌عنوان مثال، اقدامات کنش‌گران غیردولتی که شهروندان غیرنظامی را هدف قرار می‌دهند، فقط در صورتی می‌تواند به‌عنوان مقوله‌ای از خشونت موجه باشد که آن‌ها میان نظامیان و غیرنظامیان تمایز قائل شوند و باور داشته باشند که غیرنظامیان اهدافی ناموجه هستند که حفاظت از آن‌ها وظیفه دولت به شمار می‌رود و از این رو مرگ آن‌ها صرفاً ایجاد رعب و وحشت نمی‌کند، بلکه عامل سلب مشروعیت از دولت (و مطالبه افزایش پاسخ‌های سرکوبگر) به شمار می‌رود. از این رو، رهیافت نظریه انتقادی با نظر کردن به فراسوی گفتمان تروریسم و مطالعه این مقوله از خشونت سیاسی که هزاران کشته و زخمی در سرتاسر جهان بر جای می‌گذارد، قادر خواهد بود تا با پژوهشگران سنتی نیز با شرایط خود آن‌ها مشارکت داشته باشد، چراکه نظریه انتقادی مقوله خشونت تروریستی در معنای وسیع آن را طرد نمی‌کند.

به‌هرصورت، مسئله مهم این است که نظریه انتقادی، خوداندیشی و نظریه سنتی را به شکلی انتقادی در هم می‌آمیزد. اگر به پیروی از هورکهایمر معتقد باشیم که نظریه انتقادی باید نسبت به مفاهیم و مقولاتی مانند بهتر، سودمند، مناسب، مولد و ارزشمند، آن‌گونه که در نظم کنونی درک می‌شوند، بدبین باشد و از پذیرش آن‌ها به‌عنوان پیش‌فرض‌های غیرعلمی و تغییرناپذیر سر باز زند (هورکهایمر، ۱۹۹۲، ص ۲۰۷)، در این صورت رهیافت نظریه انتقادی به تروریسم باید همواره نسبت به اصطلاحات آن بدبین باقی بماند و سعی کند که به آن‌ها جلوه‌ای تاریخی بدهد و از آن‌ها ساخت‌گشایی کند و در نهایت منافع را که آن اصطلاحات تأمین می‌کنند، آشکار گرداند. نظریه انتقادی بدون اینکه صرفاً شکلی از ذات‌گرایی را با شکل دیگری از آن جایگزین کند، راهی میان‌پوزیتیویسم و پسا‌ساختارگرایی می‌گشاید که هم مقولات قاعده‌مندی را حفظ می‌کند و هم از طرفی از مشروط بودن و تأثیر سیاسی آن‌ها غافل نیست و از این رو همواره در پی به پرسش کشیدن و متزلزل ساختن آن مقولات است. این مسئله به‌طور خاص با مطالعات تروریسم مرتبط است، جایی که زدن

برچسب تروریستی به یک سازمان عمیقاً وابسته به منافع سیاسی است و تمایز ثابت میان ما / آن‌ها هم از فهم تروریسم ممانعت می‌کند و هم از راه‌حل آن (رک: بهاتیا، ۲۰۰۵؛ توروس، ۲۰۰۸a). نظریه انتقادی همچنین پیامدهایی جدی، برای استفاده از پایگاه‌های اطلاعاتی یا مطالعات تطبیقی‌ای که به شکل غیرانتقادی حوادثی را با برچسب تروریستی گردآوری می‌کنند، نیز در پی دارد.

فراسوی دولت‌محوری: از امنیت ملی تا تأمین امنیت انسان‌ها

بررسی مقولات و قاعده‌مندی‌هایی که تحقیقات سنتی تروریسم اموری طبیعی و تغییرناپذیر تلقی می‌کنند، ضرورتاً مستلزم پرسش از وضعیت موجود و به‌طور خاص اُبژه و مصداق طبیعی و پذیرفته‌شده آن یعنی دولت است. از نظر بوث در واقع این یکی از کلیدی‌ترین گام‌ها برای تعمیق مطالعات امنیتی است. گامی که دولت‌محوری را که تاکنون بر مطالعات امنیتی (و تروریسم) سایه انداخته است، تخریب و تضعیف می‌کند.

پژوهشگران مکتب ولز از طریق افشای ماهیت غیرروحانی و زمینی دولت و ضعف آن در تأمین امنیت کسانی که مسلماً امری ثابت در سیاست هستند (یعنی انسان‌ها)، استدلال قدرتمندی برای طرد دولت به‌عنوان مهم‌ترین و نهایی‌ترین اُبژه‌ای که باید امنیت آن تأمین شود، ارائه می‌دهند.^۷ آن‌ها استدلال می‌کنند که افراد انسانی مرجع نهایی امنیت هستند (بوث، ۱۹۹۱، ص ۳۱۹) - منظور از افراد (به‌لحاظ مفهومی) فرد اتمیستی و منفعت‌طلبی که از چشم‌اندازهای لیبرال‌آشناست نیست، بلکه فردی مُحاط و شکل‌گرفته توسط زمینه‌های اجتماعی و جمعیت‌هایی مانند طبقه، جنسیت، دولت‌ها، قومیت و/یا گروه‌های فرهنگی است (وین‌جوئز، ۱۹۹۹، صص ۱۱۴-۱۱۶). به دلیل این نوع شناخت از احاطه‌یافتگی فرد، به‌رغم اینکه انسان مرجع نهایی باقی می‌ماند، در مقام عمل، انتخاب مرجع مربوطه احتمالاً وابسته به مشکل در حال بررسی خواهد بود (بوث، ۲۰۰۷، ص ۱۸۶). به‌عنوان مثال، هنگام مطالعه در باب زنان انتحارکننده تأمیل^۸ جنسیت ممکن است مرجع مطالعه باشد، اما هنگام مطالعه در باب همکاری‌های بین‌المللی در زمینه اطلاعات سری مبارزه با تروریسم، دولت‌های عضو اتحادیه اروپا.

تأکید بر این نکته مهم است که آنچه گفتیم به این معنا نیست که رهیافت نظریه انتقادی به مطالعات تروریسم دولت را به صورت پیشینی، نهادی (بالقوه) مشروع برای تأمین امنیت نمی‌پذیرد. تفاوت آن با رهیافت‌های سنتی در این است که اتوماتیک‌وار دولت را به عنوان واحد طبیعی تأمین امنیت نمی‌پذیرد که در نتیجه باید امنیتش حفظ شود. بلکه این رهیافت دولت را از این منظر که چگونه امنیت را تأمین می‌کند - ابتدا برای شهروندانش و در نهایت به صورت گسترده‌تر آن برای انسانیت - مورد داوری قرار می‌دهد (به پیروی از چرخش جهان‌وطنی در نظریه انتقادی بین‌المللی، رک: لینکلتر، ۲۰۰۵a).

رهیافت نظریه انتقادی به تروریسم به شکلی مشابه، کنش‌گران دولتی را نیز از جهت مشارکت آن‌ها در بهبود امنیت انسان‌ها مورد مطالعه موشکافانه قرار می‌دهد. کنش‌گران غیردولتی به خصوص آن‌هایی که درگیر پروژه‌های ناسیونالیستی هستند، همچون کنش‌گران دولتی دنباله‌روی قدرت دولت، بسیاری از خصوصیات مشابه را به نمایش می‌گذارند، و از این جهت خشونت آن‌ها در بسیاری موارد مشابه با خشونت دولتی است. به عنوان مثال، جناح چپ انقلابی در کلمبیا موسوم به فارک و جدایی‌طلبان گُرد (حزب کارگران کردستان «پ.ک.ک.») در ترکیه به نقض شدید حقوق بشر علیه غیرنظامیانی که غالباً از هردو خشونت دولتی و غیردولتی در امان هستند، متهم شده‌اند (کرنیک، ۲۰۰۷؛ ارگیل، ۲۰۰۷). از این رو، تغییر موضع از حفظ امنیت دولت به امنیت انسان‌ها به این معناست که رهیافت نظریه انتقادی یک چارچوب هنجاری مشخص دارد که به واسطه آن، هم دولت و هم کنش‌گران غیردولتی را بر پایه اینکه آیا آن‌ها در تأمین امنیت و آزادی انسان‌ها و پایان بخشیدن به رنج آن‌ها مساهمت و همکاری می‌کنند یا نه، مورد انتقاد قرار می‌دهد (همچنین رک: لینکلتر، ۲۰۰۷).

بر اساس آنچه گفتیم، وظیفه اصلی مطالعات تروریسم الهام‌گرفته از نظریه انتقادی این است که از دولت و جناح مخالف دولت اعتبارزدایی کرده و این مسئله را که هر دو چگونه در تهدیدهای تروریستی دست داشته‌اند، مورد کندوکاو قرار دهد. این کار کمک خواهد کرد تا از رهگذر تخریب دوگانه‌های

ما/آن‌ها و تروریسم/ضدتروریسم، بر تعصب دولت‌محور که غالباً به مطالعات تروریسم آسیب رسانده است، غلبه کنیم. با فراتر رفتن مطالعه تروریسم از آنچه گاهی دستورالعمل هدایت برای دولت‌های درگیر مبارزه ضدتروریستی قلمداد می‌شود، مبارزه ضدتروریستی خشونت‌آمیز دیگر ضرورتاً پاسخی مشروع به خشونت اجتناب‌ناپذیر جناح مخالف غیرمشروع نمایانده نمی‌شود. مسئله مهم اینکه، نظریه انتقادی همچنین علیه مشروعیت‌بخشی اتوماتیک به جناح مخالف یا تجلیل و ستایش از آن، صرفاً به این دلیل که در جناح مخالف دولت قرار دارد، ایستادگی می‌کند، چراکه معیار نهایی و هنجاری آن، رهایی انسان است نه موفقیت دولت یا پروژه ضددولتی. چنین نقدی، که ما نیز در ادامه با دقت بیشتری به بررسی آن خواهیم پرداخت، با تحلیلی موشکافانه از زمینه اجتماعی تاریخی‌ای که تروریسم از آن سر بر آورده است، درگیر خواهد بود.

بنابراین، بررسی ژرف‌کاوانه در گام تعمیق چیزی شبیه کشف یک قاره یخی در زیر نوک کوه یخ است. این به معنای پاک کردن تصویر سطح رویین تروریسم (که از سوی بسیاری از تحقیقات سنتی ارائه می‌شود) و کشف نه‌تنها لایه‌های روی هم افتاده یخ در زیر آب بلکه همچنین منابع آبی است که کوه یخ را تغذیه کرده و به آن کمک می‌کند تا شناور باقی بماند. این گام ما را قادر می‌سازد تا آن بنیادهای ایدئولوژیکی، اجتماعی و تاریخی‌ای را ببینیم که نشان می‌دهند تروریسم فارغ از ارزش و به‌لحاظ تاریخی نامقید و نامشروط وجود ندارد، تا چه رسد به امکان مطالعه عینی آن. با وجود این، این گام به ما اجازه می‌دهد تا مقولات و ویژگی‌هایی را (که اگرچه همواره تاریخ‌مند، معطوف به ارزش و آغشته به سیاست هستند) برای مطالعه مقوله خاصی از خشونت سیاسی حفظ کنیم. در نهایت گام تعمیق با به چالش کشیدن دولت‌محوری که تاکنون بر مطالعات تروریسم سایه افکننده است و طرد دولت به‌عنوان یگانه مرجع به نفع مرجع‌های متکثر که بر پایه امر ثابتی به نام انسانیت بنا شده‌اند، ما را وادار می‌کند تا از مرجع نهایی کار خود پرسش کنیم. هر یک از این گام‌ها ما را به وسعت بخشیدن تحقیقات تروریسم فرامی‌خوانند، امری که اکنون ما به‌سوی آن گام برمی‌داریم.

توسیع تحقیقات تروریسم

در هم آمیختن خشونت دولتی، مبارزه ضدتروریستی و دیگر اشکال خشونت وین جونز برای مطالعات امنیتی اصطلاح «توسیع» را به کار برد تا به «گنجاندن موضوعات غیرنظامی در برنامه امنیتی» اشاره کند (وین جونز، ۱۹۹۹، صص ۱۰۳-۱۰۴). اگر این اصطلاح را در مطالعه تروریسم به کار ببریم، در ابتدا بدین معنا خواهد بود که آنچه را که تروریست لحاظ می‌شود، توسعه ببخشیم. اینجا به جای حذف موضوعات غیرنظامی از دستور کار (که در بخش بعدی به آن خواهیم پرداخت) بحث بر سر حذف دولت (یا دیگر کنش‌گران بالقوه) به عنوان مجری اعمال تروریستی است. از دیدگاه مکتب ولز می‌توان این‌گونه استدلال کرد که به دنبال گام تعمیق (که دولت را به عنوان مهم‌ترین و نهایی‌ترین اَبژه‌ای که باید امنیتش تأمین شود کنار می‌گذارد و انسان را جایگزین آن می‌کند)، هرگونه عمل خشونت‌آمیزی که به منظور ایجاد تغییر سیاسی از طریق تأثیر بر مخاطبان عمومی و نه تأثیر بر قربانی مستقیم وارد عمل می‌شود (عملی که عموماً نامشروع تلقی می‌شود) باید عمل تروریستی قلمداد شود، فرقی نمی‌کند که این عمل را افراد انجام دهند یا گروه‌های غیردولتی، یا دولت‌ها یا حتی سازمان‌های چنددولتی (مانند ناتو، اتحادیه آفریقا یا انجمن کشورهای جنوب شرق آسیا).

از این رو، گام توسیع در ابتدا این تصور دولت‌محور را که تروریسم صرفاً یا اصولاً مختص کنش‌گران غیردولتی است و بر علیه دولت به کار بسته می‌شود، به چالش کشیده (به عنوان مثال، رک: ب. هافمن، ۱۹۹۸؛ لاکوور، ۱۹۹۹) و تصدیق می‌کند که تروریسم به عنوان یک تاکتیک می‌تواند توسط بازیگران دولتی نیز به کار بسته شود، امری که تاکنون به شکلی گسترده رخ داده است (اسلوکا، ۲۰۰۰a؛ استول، ۱۹۸۸؛ بلاکلی، ۲۰۰۷a، ۲۰۰۸؛ جکسون، ۲۰۰۷g). این اما پایان کار نیست. از آنجاکه مبارزه ضدتروریستی نیز غالباً سلامتی و آسایش انسان‌ها را تهدید می‌کند، جایگزین کردن دولت با انسان‌ها به عنوان مرجع نهایی به این معنا است که پژوهشگران ناگزیرند به مطالعه تروریسم وسعت ببخشند تا پاسخ‌های ضدتروریستی خشونت‌آمیز را نیز در

بربگیرد. آشکالی از خشونت که به مطالعه آن‌ها کم توجهی شده است، از قبیل خشونت ساختاری (چه از سوی دولت و چه از سوی کنش‌گران غیردولتی) که به نابرابری رسمیت می‌بخشند (گالتونگ، ۱۹۶۹) یا تأثیر متقابل خشونت سیاسی و خشونت درون‌مرزی، از اهمیت مطالعاتی مشابه برخوردارند. بنابراین گام توسعه حتی از بحث شناخته‌شده‌ای که تحقیقات تروریسم را نیازمند مطالعه تروریسم دولتی می‌داند، نیز فراتر می‌رود (رک: بلاکلی، ۲۰۰۷a، ۲۰۰۸).

ادعای ما این نیست که تروریسم، ضدتروریسم و خشونت ساختاری باید یکسان فرض شوند، بلکه منظور ما این است که اشکال مختلف خشونت نمی‌توانند به صورت جداگانه ملاحظه شوند، بلکه باید با هم مورد مطالعه قرار بگیرند. این رهیافت کل‌نگر، تروریسم را به مثابه شکلی رابطه‌مند از خشونت درک می‌کند، شکلی از خشونت که نباید آن را از دیگر اشکال خشونت که تقریباً همیشه مقدم، مؤخر و محیط بر آن است، جدا کرد، همچنان که نباید آن را از زمینه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی‌ای که در آن به وقوع می‌پیوندد جدا کرد.

قرار دادن تروریسم در جای خودش: اهمیت زمینه

از آنجایی که در چارچوب نظریه انتقادی، امور واقع نمی‌توانند از زمینه اجتماعی‌شان جدا شوند و از این رو محصولاتی اجتماعی و تاریخی به شمار می‌روند، نمی‌توان تروریسم را از زمینه اجتماعی و تاریخی آن جدا کرد؛ بنابراین توجه به زمینه در مرکز تمام مطالعات تروریسم الهام‌گرفته از نظریه انتقادی قرار می‌گیرد. قرار دادن زمینه در قلب جستارهای تروریسم، علاوه بر اینکه درک عمیق‌تری از این پدیده به پژوهشگران می‌دهد، در ارتباط با اینکه خشونت چگونه امکان‌پذیر می‌شود، چه تأثیری بر جامعه می‌گذارد، چگونه با دیگر کنش‌ها و فعالیت‌های اجتماعی ارتباط برقرار می‌کند و مسائلی از این قبیل، نتایج متعدد مهمی در پی خواهد داشت.

اول اینکه توجه به زمینه، تروریسم را از طریق بازیابی گذشته و آینده آن در موقعیت تاریخی زمانی خودش قرار می‌دهد. رهیافت‌های سنتی تمایل دارند تنها زمانی یک گروه (معمولاً غیردولتی) را بررسی کنند که شروع به ارتکاب

خشونت می‌کند، بی‌آنکه به حیات غالباً طولانی پیشین حرکت توجهی داشته باشند. از این روست که به‌عنوان مثال، پ.ک.ک. در ترکیه غالباً از سال ۱۹۸۴ به این سو (یعنی درست بعد از اینکه به مبارزه مسلحانه روی آورد) مورد مطالعه قرار می‌گیرد، بی‌آنکه به شکل‌گیری آغازهای غیرخشونت‌آمیز آن (از سال ۱۹۷۸ به این طرف) توجهی شود یا اینکه از چندین دهه فعالیت و شورش‌گردها علیه الحاق به جمهوری ترکیه یادی شود. به همین شکل، گروه‌هایی که درگیر خشونت تروریستی هستند به‌محض اینکه اعمال تروریستی خود را متوقف کنند از دستور کار پژوهشگران تروریسم (همچنین رسانه‌ها و بازیگران سیاسی) حذف می‌شوند. یک نمونه کلاسیک این مورد بریگادهای سرخ ایتالیایی هستند که مطالعه گسترده فعالیت‌های آن‌ها هنگام انحلال آن‌ها در اواخر دهه‌ی ۸۰ میلادی پایان یافت. اما اشتیاق ناگهانی، برای دانستن آنچه بر شورشیان و حامیان آن‌ها رفت، فقط زمانی پدید آمد که بریگادهای سرخ جدید مشاور دولت را در ۱۹۹۹ به قتل رساندند. از این رو، زمینه - و بالتبع زمانه - را در مرکز مطالعه تروریسم قرار دادن به معنای بررسی دقیق گذشته و آینده خشونت است.

دوم اینکه تأکید بر زمینه، به استثنا نکردن تروریسم و جای دادن دوباره آن در درون فعالیت‌های اجتماعی گسترده‌تری که خود بخشی از آن‌هاست، کمک می‌کند. توجه به زمینه در این معنا چیزی شبیه گامی است که مطالعات امنیتی انتقادی مکتب ولز برمی‌دارد تا موضوعات غیرنظامی را در برنامه امنیتی وارد کند. توجه به زمینه همچنین مطالعه تروریسم (غیردولتی) را به تحلیل دیگر اشکال اعتراض و سیاست ستیزه‌جو پیوند می‌دهد، چه این اشکال خشونت‌آمیز باشند و چه نباشند. این کار پژوهشگران را تشویق می‌کند تا کنش‌های تروریسم دولتی را در زمینه دیگر اشکال سرکوب و کنترل اجتماعی تحلیل کنند. توجه به زمینه، اعمالی را که برچسب تروریستی می‌خورند، در زمینه گسترده‌تری از فعالیت‌های اجتماعی قرار می‌دهد، امری که پژوهشگران را قادر می‌سازد تا تروریسم را به‌عنوان جزئی از یک حرکت اجتماعی گسترده‌تر ببیند (حتی اگر ارتباط‌ها ضعیف و رقیق باشد)، حرکتی که از پویایی‌های اجتماعی و مباحث

فکری گسترده‌تری تأثیر پذیرفته است و به درون و بیرون تروریسم در حال حرکت است (همچنین مقایسه کنید با گانینگ، ۲۰۰۷a، صص ۳۷۸-۳۷۹).

سوم اینکه تمرکز بر روی زمینه، هویت‌های چندگانه کنش‌گران را برای آن‌ها بازیابی می‌کند. به‌عنوان مثال، نمی‌توان ارتش جمهوری‌خواه ایرلند^۱ را صرفاً زمانی گروه تروریستی دانست که درگیر جنگ علیه دولت بریتانیا شد. این گروه که در سطح اجتماعی در ایرلند وجود داشت/دارد، در رقابت با دیگر جنبش‌های اجتماعی و گروه‌های سیاسی، هم در فعالیت‌های خشونت‌آمیز مشارکت می‌کرد و هم در فعالیت‌های غیرخشونت‌آمیز. در سطح بین‌المللی نیز با آوارگان ایرلندی در ایالات‌متحده و دیگر نقاط جهان، جنبش‌های اجتماعی بین‌المللی و دولت‌هایی که نوعاً اما نه منحصرأ دولت‌های یاغی خوانده می‌شوند، در ارتباط بود. این عناصر همه باهم مقوم ارتش جمهوری‌خواه ایرلند هستند. بنابراین ملاحظه این گروه صرفاً به‌عنوان کنش‌گری تروریستی که علیه دولت می‌جنگد، درک ما را از آن به درکی تک‌بعدی تقلیل می‌دهد. به همین شکل، کسی که در جبهه آزادی‌بخش اسلامی مورو^۲ در جنوب فیلیپین می‌جنگد صرفاً یک شورشی نیست، بلکه همچنین غالباً کشاورزی است که در جامعه محلی جای می‌گیرد. یا ممکن است این شخص یک مقام محلی باشد که در این صورت اصولاً در قبال دولت فیلیپین و مخالفین جبهه آزادی‌بخش اسلامی مورو مسئولیت دارد. یا حتی ممکن است برای دیگر گروه‌های شورشی بسته به قدرت آن‌ها در منطقه‌اش جنگیده باشد (توروس، ۲۰۰۸b).

جای دادن دوباره اعمال تروریستی و عواملان تروریسم در بافت زمانی خاص خودشان، مطلق‌گرایی و ضرورت‌گرایی بیان‌شده در این عبارت رایج را که «کسی که یک‌بار تروریست باشد، همیشه تروریست است» از اعتبار ساقط می‌کند. علاوه بر این، جای دادن آن‌ها در زمینه اجتماعی‌شان، استفاده از برچسب تروریست را برای توصیف گروه‌ها یا انسان‌ها کاملاً بی‌اعتبار می‌کند. این امر موجب می‌شود تا ما، نویسندگان، اصطلاح تروریسم را دقیقاً برای توصیف اعمالی خاص به کار ببریم. برچسب تروریست زدن به گروه‌ها یا انسان‌ها، درک ما را از آن‌ها به‌عنوان کسانی که صرفاً مرتکب اعمال تروریستی

می‌شوند، محدود می‌کند و هویات دیگر، انگیزه‌ها و اهداف سیاسی، فعالیت‌های غیرتروریستی و امکان دگرگونی آن‌ها را از بین می‌برد (بهاتیا، ۲۰۰۵؛ گانینگ، ۲۰۰۷a؛ توروس ۲۰۰۸a، ۲۰۰۷b، درحال انتشار).

چهارم اینکه تأکید بر زمینه همچنین مجال می‌دهد تا تصدیق کنیم تاکتیک‌های تروریستی تکامل می‌یابند. حتی اگر صرفاً شکل کنونی تروریسم را لحاظ کنیم، بازهم می‌بینیم که تروریسم تغییر و تکامل پیدا کرده است، همان‌گونه که جوامع، دولت‌ها و سیستم بین‌المللی نیز تکامل پیدا کرده‌اند. نهادهای سلسله‌مراتبی جزیی دهه ۶۰ میلادی هرچند به وجودشان ادامه می‌دهند، توسط بمب‌گذاران انفرادی مانند تیموتی مک‌وی^{۱۱} و شبکه‌های همگانی‌تری مانند القاعده به حاشیه رانده شده‌اند. به‌رغم اینکه پویایی چریکی روستایی در کشورهایی مانند سریلانکا و کلمبیا به وجود خود ادامه می‌دهد، تأکید بیشتر بر اهداف شهری جایگزین تأکید پرقت بر تاکتیک‌های چریکی و پایگاه‌های روستایی در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ شده است. قرار دادن تروریسم در زمینه خودش، به‌جای الزام بر خلق مقولات جدید، مانند مفهوم به‌شدت موردانتقاد تروریسم جدید، چارچوبی می‌سازد که تصدیق می‌کند تروریسم و دست‌اندرکارانش همراه با دیگر فرآیندهای اجتماعی، ساختارهای سیاسی و تکنولوژی‌ها تغییر می‌یابد.

در نهایت اینکه تمرکز بر روی زمینه موجب می‌شود تا پژوهشگر از ایده فرد اتمیستی تئوری سنتی و نتیجه فرعی آن یعنی انتخاب عقلانی فرد کنش‌گر، فراتر برود، و مدل کل‌نگرتر و پویاتری را برگزیند، مدلی که با جای دادن افراد در زمینه خود، تصدیق می‌کند که افراد هم توسط جوامع بزرگ‌تر، فرآیندهای اجتماعی، پویایی‌های گروهی، ساختارهای سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژی‌ها شکل می‌گیرند و هم به آن‌ها شکل می‌دهند. این حرکت، فراخوان کراتوچویل را (در زمینه نظریه انتقادی روابط بین‌الملل) برای چرخش از انسان اقتصادی به انسان اجتماعی، انعکاس می‌دهد. این حرکت موجب فاصله گرفتن از عقلانیت ابزاری، خودمحور و اقتصادگرا (که هرچند در علوم اجتماعی سنتی غالب است، به‌لحاظ تاریخی و فرهنگی تنها شکل خاصی از عقلانیت است) و تمایل به

چارچوبی می‌شود که اشکال بدیل عقلانیت مانند عقلانیت نوع‌دوستانه یا عقلانیت پایان‌گرا را می‌پذیرد (رک: فر، ۱۹۹۲).

فراسوی «بت‌سازی اجزا»: به‌سوی پژوهش‌های بین‌رشته‌ای

یک نتیجه فرعی توسعه مطالعه تروریسم به‌منظور شامل کردن زمینه این است که این کار نیازمند از میان برداشتن جداسازی‌ای است که تخصصی‌سازی آکادمیک آن را بر ما تحمیل می‌کند. از دیدگاه هورکهایمر، نظریه سنتی از این سخن نمی‌گوید که نظریه در زندگی انسانی چه معنایی دارد، بلکه از معنای آن در قلمروی منفرد و تک‌افتاده که به دلایل تاریخی به وجود می‌آید، سخن می‌گوید (هورکهایمر، ۱۹۹۲، ص ۱۹۷). وین‌جونز این امر را «بت‌سازی اجزا» نامیده است و به‌رغم وجود برخی استثنائات، پیامد آن را تفکیک کردن مطالعه تروریسم از جنبش‌های اجتماعی، از روابط بین‌الملل، و حتی با تعجب بیشتر، از نظریه تضاد، دانسته است (وین‌جونز، ۱۹۹۹، ص ۲۲). نظریه انتقادی ما را ترغیب می‌کند تا این تمایل به تفکیک را معکوس کرده و تصویر گسترده‌تری از یک کل ایجاد کنیم که در آن جزء لحاظ شده آغازین صرفاً یک مؤلفه از کل به شمار می‌رود. این نظریه همچنین در پی آن است تا فرآیند تغییر را به شکلی درک کند که کل و اجزاء هر دو درگیر آن هستند (کاکس، ۱۹۸۶، ص ۲۰۹).

این امر در خصوص مطالعه تروریسم به معنای بررسی تروریسم کنونی به‌مثابه امری است که در دیگر فرآیندها جای گرفته است، فرآیندهایی مانند دموکراتیزاسیون، مدرنیزاسیون، جهانی‌سازی، چالش فزاینده کنش‌گران غیردولتی برای دولت ملی و عمق گرفتن تقسیم شمال-جنوب و مهاجرت‌های مرتبط با آن (همچنین رک: لینکلتر، ۲۰۰۵a، ۲۰۰۷). این به معنای جای دادن مطالعات تروریسم در تحولات نظریه‌های هم‌ریشه است، نظریه‌هایی مانند مطالعات دموکراتیزاسیون، نظریه جنبش اجتماعی، روان‌شناسی اجتماعی، تئوری تضاد و مطالعات مهاجرت (گانینگ، ۲۰۰۷a، ۲۰۰۷c؛ توروس، درحال انتشار، ایگرتون، درحال انتشار). این امر همچنین به این معناست که مطالعه تروریسم می‌تواند درباره این فرآیندهای گسترده چیزی به ما بگوید، همان‌گونه که این فرآیندها نیز ما را در بهتر فهمیدن تروریسم یاری می‌کنند.

چگونه تحولات ساختاری و فکری‌ای که برای ظهور دولت‌های مدرن و سیستم بین‌المللی شالوده‌سازی می‌کنند، در ایجاد تاکتیک‌های تروریستی فریبنده مشارکت داشته‌اند و ظهور سیستم بین‌المللی درباره‌ دولت مدرن و سیستم بین‌المللی چه می‌گوید؟ چه چیزی ظهور و رشد شبکه‌های مرتبیطی مانند القاعده را به شکلی گسترده ممکن کرده است و این مسئله درباره‌ فراملی‌گرایی، دگرگونی هویت‌های جهانی، ماهیت مدرنیته و پست‌مدرنیته، تغییر نیروهای اجتماعی و مسائل مانند آن، به ما چه می‌گوید؟ تحول و تکامل تدریجی بریگادهای سرخ ایتالیایی یا حماس درباره‌ فرآیندهای دولت‌سازی و مدرنیزاسیون چه می‌گویند؟

درواقع، این کار نوعی فراخوان دست‌کم اولیه برای پژوهش‌های بین‌رشته‌ای بیشتر است، دقیقاً همان‌طور که مؤسسه تحقیقات اجتماعی تحت اشراف هورکهایمر در فرانکفورت به مرکزی برای مطالعات بین‌رشته‌ای تبدیل شد و گسترش یافت (با هدف نهایی درهم شکستن موانع بین رشته‌ها؛ رک: وین‌جونز، ۱۹۹۹، صص ۲۲-۲۳). ضمن توجه به اخطار بوث درباره‌ خطرهای ناشی از رهیافت «کمترین نقطه مشترک» به مطالعات بین‌رشته‌ای (بوث، ۲۰۰۸، ص ۷۰)، نظریه انتقادی هم فراخوان عمل می‌دهد و هم چارچوبی آماده برای مشارکت رشته‌های هم‌ریشه و گردآوری بصیرت‌های پراکنده و جدا افتاده (به‌خصوص از جانب کسانی که نسبت به مطالعات سنتی تروریسم محتاطند و از جزمیت سیاسی و فقدان خوداندیشی و دقت نظری این‌گونه مطالعات آگاهی دارند) ارائه می‌دهد (همچنین رک: گانینگ، ۲۰۰۷a، ۲۰۰۷b).

از این رو، درک گسترش‌یافته از تروریسم - درکی که شامل تمرکز بر روی تروریسم دولتی، مبارزه ضدتروریستی و خشونت ساختاری می‌شود و تروریسم را در درون فعالیت‌های اجتماعی (خشونت‌آمیز یا غیرخشونت‌آمیز) که مقدم، مؤخر و محیط بر عمل تروریستی هستند، قرار می‌دهد و هویت‌های چندگانه گروه‌ها و افراد را بازیابی می‌کند - پژوهشگران را با تمام پهنا و ابعاد کوه یخ فرورفته در آب که از طریق گام تعمیق کشف شده بود، مواجه می‌کند. این امر این وظیفه را بر دوش ما می‌گذارد تا بی‌قراری فکری کنونی درباره‌ خود عمل‌نمایشی خشونت‌آمیز - که خطر بیگانه‌سازی عمل را در پی دارد (برین اسمیت،

۲۰۰۸c) - را کنار گذاشته و آن خشونت را به عنوان بخشی از فرآیندهایی که به شکلی گسترده‌تر موجب حرکت و دگرگونی واقعیت اجتماعی می‌شوند، بررسی کنیم. این احتمالاً وظیفه‌ای به مراتب دشوارتر و پیچیده‌تر از آن چیزی است که پژوهشگران سنتی تروریسم روی آن تمرکز کرده‌اند، چراکه از ما می‌خواهد از نظام‌های خود خارج شده و با شبکه‌ای پیچیده از روابط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که به این درک گسترده‌تر از تروریسم قوام می‌بخشد، مواجه شویم. علاوه بر آن، این درک گسترده‌تر مستلزم تغییری در نحوه ارتباط ما با خود پدیده است، چراکه با قرار دادن پژوهش‌هایمان در شبکه‌ای پیچیده از روابط اجتماعی و سیاسی که خود بخشی از آن هستیم، تروریسم کمتر یک امر حاشیه‌ای خواهد بود، چون در این چارچوب شیوه‌هایی که ما کم‌وبیش با تروریسم درگیر هستیم آشکارتر می‌شوند.

بازسازی و پتانسیل دگرگون‌شوندگی

یک چارچوب رهایی‌بخش هنجارین

ما تاکنون لوازم فراخوان مکتب ولز برای توسیع و تعمیق مطالعه تروریسم را بررسی کردیم. اما لازمه لاینفک نظریه انتقادی، رهایی‌بخشی است. از دیدگاه وین‌جونز، برپایی و فروپاشی نظریه انتقادی وابسته به امکان وجود پتانسیل رهایی‌بخش است. به لحاظ معرفت‌شناختی، تنها این پتانسیل است که به نظریه انتقادی انسجام و در واقع هدف می‌بخشد (وین‌جونز، ۱۹۹۹، ص ۵۶). دغدغه رهایی‌بخشی و نقش نظریه انتقادی در فراهم آوردن آن، یکی از چیزهایی است که عناصر متضاد مکتب فرانکفورت را به یکدیگر پیوند می‌دهد.^{۱۲} برعکس، تعهد نظریه انتقادی به رهایی‌بخشی - که منظور از آن ایجاد امکان‌هایی برای زندگی بهتر است - است که دیدگاه انتقادی آن نسبت به نظم حاکم را سامان می‌بخشد (وین‌جونز، ۱۹۹۹، ص ۲۸). پتانسیل و ضرورت رهایی‌بخشی همان چیزی است که نقد نظریه انتقادی به ایده تغییرناپذیری وضعیت موجود را که بر مطالعات سنتی تروریسم سایه افکنده است، به جریان می‌اندازد.^{۱۳} علاوه بر این، تعهد به رهایی‌بخشی است که نظریه سنتی خوداندیش را از نظریه انتقادی متمایز می‌کند (هورکهایمر، ۱۹۹۲، صص ۲۲۳، ۲۲۸-۲۲۹؛ وین‌جونز، ۱۹۹۹،

ص ۱۵۴).

اما رهایی‌بخشی به چه معناست؟^{۱۴} هورکهایمر رهایی انسانیت از بردگی را هدف نظریه انتقادی ترسیم می‌کند (هورکهایمر، ۱۹۹۲)، درحالی‌که بوث رهایی‌بخشی را به‌عنوان نظریه و عمل تأسیس انسانیت با چشم‌انداز رهاسازی انسان‌ها، در مقام افراد و جوامع، از ستمگری‌های ساختاری و قانونمند تعریف می‌کند. اما رهایی‌بخشی در چارچوب نظریه انتقادی هرگز راجع به اهداف یوتوپیایی خارج از دسترس بشر نیست، بلکه ضرورتاً بر بدیل‌های دسترس‌پذیری استوار است که از وضعیت درون‌ماندگار اینجا و اکنون سربرمی‌آورند. رویکرد رهایی‌بخش همان‌قدر که با نظم موجود، برخوردی انتقادی می‌کند، نسبت به بدیل‌های غیرمحمتمل آرمان‌گرایانه نیز نگاهی انتقادی دارد (کاکس، ۱۹۸۶، ص ۲۱۰). رویکرد رهایی‌بخش از خلال نقد درون‌ماندگار به این هدف دست می‌یابد، یعنی با جستجوی منابع رهایی و تغییر در درون اجتماع، نه با تلاش برای یافتن آن‌ها در یک آرمان‌شهر بیگانه با وضعیت. ازاین‌رو، تناقضات نظم موجود و شکاف‌هایی که امکان دگرگونی را فراهم می‌آورند، مورد کندوکاو قرار می‌گیرند (کاکس، ۱۹۸۶).^{۱۵}

یافتن منبع رهایی در مورد تروریسم کار ساده‌ای نیست. ستم‌دیدگان و نادیده‌گرفته‌شدگانی که نظریه انتقادی باید از آن‌ها حمایت کند، چه کسانی هستند (وین‌جونز، ۱۹۹۹)؟ آیا آن‌ها کسانی‌اند که با خشونت تروریستی کشته و زخمی شده‌اند یا کسانی‌اند که در اثر مبارزه ضدتروریستی شکنجه و معیوب شده‌اند؟ آیا آن‌ها همان‌هایی هستند که به‌دلیل باور به عدم وجود گزینه دیگر به خشونت متوسل می‌شوند یا کسانی‌اند که، برخلاف آن‌ها، به‌رغم ظلم و ستم موجود همچنان از خشونت تروریستی پرهیز می‌کنند؟ بر چه مبنایی می‌توان قضاوت کرد؟ آیا هرگز می‌توان چنین قضاوتی کرد؟ ما استدلال می‌کنیم که نیازی نیست چنین انتخابی صورت بگیرد - الزامی وجود ندارد که حتماً بین قربانیان یکی از طرفین درگیری یکی را انتخاب کنیم. این امر با درک رهایی‌بخشی به‌عنوان رهایی‌بخشی برای همه، محقق می‌شود، رهایی‌بخشی از تمام اشکال خشونت: مستقیم، ساختاری، فرهنگی، دولتی یا غیردولتی؛

به عبارت دیگر از طریق درک رهایی بخشی به عنوان ایجاد آن شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی‌ای که در آن، اهداف سیاسی بتوانند به صورت مشروع و تأثیرگذار و بدون توسل به تروریسم دنبال شوند.

قرار دادن ایده رهایی بخشی در مرکز مطالعه تروریسم، تعهد هنجارمند روشنی را مطرح می‌کند. آندرو لینکلتر، از رهگذر ترکیب کردن تمرکز مولدگرای هورکهایمر بر طبقه، با چرخش ارتباطی و متأخر هابرماس (که بر اهمیت گفتگو و ایجاد جوامع زبانی^{۱۶} فراملی تأکید می‌کند)، این تعهد را به صورت خلاصه چنین توصیف می‌کند:

گسترش دادن عرصه‌های واکنش اجتماعی که با گفتگو و توافق، کنترل و هدایت می‌شوند نه با زور و قدرت [رهایی بخشی از خشونت مستقیم]، ازدیاد شمار انسان‌هایی که به جامعه زبانی‌ای که پتانسیل جهانی شدن را دارد، دسترسی دارند [رساندن صدا به آن‌هایی که صدایی ندارند] و ایجاد پیش شرط‌های اجتماعی اقتصادی برای درگیر شدن مؤثر (در تقابل با درگیر شدن اسمی و نامؤثر) تمام اعضای آن جامعه [رهایی از خشونت ساختاری و ساختارهای نابرابری] (لینکلتر، ۲۰۰۱، ص ۳۱).

می‌توان با این توصیف به این شکل مخالفت کرد: اگرچه این توصیف - به جای محکومیت صرف خشونت غیردولتی بدون لحاظ کردن خشونت دولتی و ساختارهای نابرابری - از مزیت ترکیب تعهد به رهایی از تمام اشکال خشونت و همچنین ساختارهای نابرابری برخوردار است و اگرچه به طور هم‌زمان اهمیت گفتگو، مشارکت سیاسی و شنیده شدن را نیز برجسته می‌کند - بی‌آنکه از لزوم تغییرهای سیاسی و اقتصادی ساختار انضمامی برای متقارن و برابرتر ساختن شرایط گفتگو غافل باشد (لینکلتر، ۲۰۰۱، ص ۳۰؛ همچنین رک: وین جونز، ۱۹۹۹، صص ۷۵-۷۶) - اما هر تعریفی را که برگزینیم رهیافت نظریه انتقادی ذاتاً حاوی تعهدی به یک برنامه هنجارمند خاص است. شفاف ساختن این برنامه هم برای مشخص کردن چارچوبی هنجارمند بر ضد نظریه‌ها و شیوه‌های موجودی که تغییرناپذیر تلقی می‌شوند حائز اهمیت است و هم برای شفاف‌تر شدن پژوهش.

مسئله دوم این است که از منظر نظریه انتقادی، اگر نگویم ابزارهای

دسترسی به رهایی مهم‌تر از اهدافی هستند که دنبال می‌شوند، دست‌کم از اهمیتی برابر برخوردارند. تروریسم خود، از سوی دست‌اندرکارانش به‌عنوان ابزاری برای رهایی از ظلم و ستم تلقی شده است (همچنین گانینگ، ۲۰۰۷a، ص ۳۸۶). بنابراین اگر رهایی نه صرفاً یک نقطه پایان بلکه یک فرآیند است، در این صورت همان‌گونه که بوث و وین‌جونز به شکلی متقاعدکننده استدلال می‌کنند، نمی‌توان وسیله را از هدف جدا کرد. آنچه بدان نیازمندیم تحلیلی است که نشان بدهد وسایل و اهداف نسبت به هم تلازم طرفینی دارند نه ارتباطی تصادفی (وین‌جونز، ۱۹۹۹، صص ۱۳۱-۱۳۲؛ همچنین رک: بوث، ۲۰۰۵، ص ۲۷۳). به‌هرحال، در مرکز نظریه انتقادی، انتقاد از سلطه خرد ابزاری در نظریه سنتی قرار دارد، نظریه‌ای که توجه به اهداف را از قلمرو تحقیق خارج می‌کند و زیرکانه میان واقعیت و ارزش تمایز قائل می‌شود. این دقیقاً همان چیزی است که به زیربنای ادعای غیراخلاقی بودن سیاست از سوی رئالیسم و این ادعای لیبرالیسم که هدف باید یک دغدغه خصوصی باشد، شکل می‌دهد.

بوث در مخالفت با این دوگانه‌انگاری، به نفع پذیرش دیدگاه غیردوگانه‌انگارانه گاندهین استدلال می‌کند، دیدگاهی که اهداف و وسایل را در هم می‌آمیزد، به شکلی که به‌موجب آن آرمان‌ها و اهداف فرد صرفاً آن چیزهایی نیستند که امیدوار است به آن‌ها دست یابد، بلکه راهنمایی برای چگونه عمل کردن هستند (بوث، ۲۰۰۵، ص ۲۷۳). این چارچوب نه فقط مفهوم تروریسم رهایی‌بخش را به اصطلاحی متناقض مبدل می‌کند، بلکه همچنین مشروعیت خشونت ضدتروریستی، سرکوب، نقض حقوق بشر، خشونت ساختاری و مانند آن را نیز به چالش می‌کشد.

بنیاد آندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

باوجوداین، در جایی که تروریسم به‌عنوان ابزاری برای رهایی (از ستم یا پروژه‌های رهایی‌بخش گسترده‌تر) آغاز به کار می‌کند، محرک رهایی‌بخشی که در پس این خشونت است باید از جانب پژوهشگرانی که از نظریه انتقادی الهام می‌گیرند، مورد بازشناسی قرار بگیرد، هم چنانکه امکان‌های درون‌ماندگار دگرگونی و تغییر در میان کسانی که درگیر تروریسم (دولتی یا غیردولتی) هستند باید به شکلی فعالانه مورد کندوکاو قرار بگیرند. در اینجا رفتن به فراسوی

چارچوب اغلب استاتیک پژوهشگران سنتی و لحاظ کردن امکان‌های دگرگونی کسانی که در نهادهای مرتبط با تروریسم هستند امری حیاتی است (گانینگ، ۲۰۰۴، ۲۰۰۷؛ توروس، درحال انتشار). از این منظر احتمالاً یکی از تراژدی‌های نزاع بین فلسطین و اسرائیل ترور اسماعیل ابوشنب، یکی از رهبران حماس در غزه، بود، کسی که یکی از نیروهای اصلی حامی طرح یک الگوی جایگزین در درون حماس بود که می‌توانست در نهایت راه‌حل نزاع دو دولت را با یکدیگر همساز کند.

همچنین پژوهشگری که از نظریه انتقادی الهام می‌گیرد نمی‌تواند یک سازمان دولتی را صرفاً به این دلیل که در حال حاضر در اعمال ضدراهی‌بخش مشارکت دارد، امری فراتر از اصلاحات قلمداد کند، بلکه باید به شکلی فعال در پی ایجاد پیمان‌هایی با کسانی که از درون دولت به دنبال دگرگونی و اصلاح هستند، باشد. یک نمونه این را می‌توان در کار رابرت لمبرت، رئیس بازنشسته واحد ارتباط مسلمانان کلان‌شهر لندن، یافت، کسی که به شکلی خستگی‌ناپذیر برای تعامل با گروه‌های اسلامی در انگلیس تلاش کرد، گروه‌هایی که برخی از آن‌ها به شکلی گسترده به‌عنوان گروه‌های رادیکال نمایش داده می‌شدند. نمونه دیگر، تقاضای پیتیر شیریدان، رئیس مبارزه با تروریسم ایرلند شمالی، برای مذاکره با جمهوری خواهان مخالف دولت بود، به‌عنوان ابزاری برای پایان دادن به خشونت آن‌ها (برن اسمیت، ۲۰۰۸).

رهایی‌بخشی فقط زمانی می‌تواند به شکلی صحیح به آنچه حقیقتاً مستلزم آن است پردازد که موارد جزئی را مورد مطالعه قرار دهد. اگرچه بحث انتزاعی برای روشن کردن موضوعات گسترده موردپرسش ضروری است، بحث رهایی‌بخشی فقط زمانی می‌تواند به سمت لحاظ کردن نهادهای خاص و آشکال گوناگون زندگی گام بردارد که نمونه‌های جزئی و تاریخی طرح شوند (وین جونز، ۱۹۹۹، ص ۱۲۱). این امر یک تنش بالقوه بین ادعاهای جهان‌شمول درباره یک چشم‌انداز رهایی‌بخش و ادعاهای زمینه‌مند محلی ایجاد می‌کند. اگرچه ممکن است ما نویسندگان خشونت را به لحاظ تئوریک محکوم کنیم، اما این را می‌پذیریم که ممکن است خشونت برای کسی که در زمینه خاصی قرار دارد،

به‌عنوان قانع‌کننده‌ترین ابزار تأمین امنیت جامعه، از مشروعیت زمینه‌مند برخوردار باشد. درواقع ممکن است ما خود این چشم‌انداز کاملاً متفاوت را پذیرفته باشیم که ما در یک اردوگاه پناهندگان فلسطینی یا مستعمرات اسرائیلی بزرگ شده‌ایم (همچنین رک: بوث، ۲۰۰۸). درواقع بدون چنین درکی از زمینه، به‌عنوان مثال، محبوبیت انتحارکنندگان فلسطینی در اوج انتفاضه الاقصی قابل‌درک نخواهد بود (گانینگ، ۲۰۰۷c، صص ۲۱۶-۲۲۰). در این صورت، مطالعات تروریسم که از نظریه انتقادی الهام می‌گیرد چگونه می‌تواند مدعیات خود را راجع به آنچه مقوم رهایی‌بخشی در یک زمینه خاص است، به شکلی متقاعدکننده مطرح کند - به‌خصوص زمانی که با وضعیت‌هایی مواجه می‌شود که مردمان واقعی در حال رنج کشیدن هستند و به نظر می‌رسد که خشونت سیاسی راهی به رهایی می‌گشاید؟

پاسخ متداول به این پرسش این است که نظریه‌پردازان انتقادی باید از درون شکاف‌های فعالیت‌های منطقه‌ای موجود، فعالیت خود را آغاز کنند، امری که درهرصورت معنای نقد درون‌ماندگار است. اما این پاسخ ممکن است این احتمال را که آنچه در نهایت از آن به‌عنوان عامل رهایی‌بخش دفاع می‌شود بیشتر به چشم‌انداز پژوهشگر ربط دارد تا به واقعیت یا پتانسیل‌های زمینه موجود، نادرست جلوه بدهد. تعهد به پایان دادن به خشونت سیاسی در یک زمینه خاص^{۱۷} ممکن است پژوهشگران انتقادی را ترغیب کند که به‌عنوان مثال، از پیگیری سه طرح صلح از جانب تکنوکرات‌ها و دانشگاهیان اسرائیلی و فلسطینی بدون پایگاه قدرت واقعی، دفاع کنند. با انجام این کار ممکن است آن‌ها نادانسته در تداوم خشونت مشارکت کنند، چراکه این کار موجب جدا شدن از واقعیت مردم عادی در تجربه زمینه و نادیده گرفتن شبه‌نظامیان و کارگزاران قدرت در هر دو طرف می‌شود، همان کسانی که برای پایان بخشیدن به خشونت باید به روی صحنه آورده شوند.

دقیقاً از همین روست که پسا‌ساختارگرایان، نظریه انتقادی را به دلیل تحمیل کردن پروژه تمام‌ت خواهانه‌اش بر کسانی که در جستجوی رهایی هستند، محکوم می‌کند (هاچینگز، ۲۰۰۱، ص ۹۰؛ آلکر، ۲۰۰۵، ص ۲۰۲؛ لینکلتر، ۲۰۰۱،

صص ۳۰-۳۱، ۴۲-۴۳). بر طبق دیدگاه لینکلتر، درک نظریه انتقادی از تروریسم باید بپذیرد که برخی از اشکال جهان‌شمولی رهایی‌بخش آرزوی محو یا نابود کردن تفاوت «دیگری» را در سر داشته‌اند. از این رو، این نظریه نه تنها باید دغدغه تحمل تفاوت «دیگری» بلکه همچنین دغدغه بسط تکثر و تنوع انسانی را داشته باشد (لینکلتر، ۲۰۰۱، ص ۴۳، همچنین رک: ۲۰۰۵b). معلوم نیست که رهیافت نظریه انتقادی به تروریسم بتواند هم تکثر و تنوع انسانی را بسط دهد و هم رهایی را از قلمرو خشونت سیاسی ارتقاء بخشد، درحالی‌که تکثر دقیقاً در حول محور کاربرد خشونت سیاسی می‌چرخد (همچنین رک: گانینگ، ۲۰۰۷b، صص ۲۴۱-۲۴۲). این مسئله به‌خصوص در وضعیت‌هایی مشکل‌ساز خواهد شد که روش‌های سیاسی غیرخشونت‌آمیز مؤثر در تغییر، به دلیل عدم تقارن شدید قدرت، از سوی مشارکت‌کنندگان بهبوده تلقی می‌شوند. مشروعیت‌زدایی از خشونت ممکن است در چنین مواردی موجب شود که افراد و جوامع به دنبال تأمین امنیت کمتر باشند، مگر در صورتی‌که یک بدیل معتبر ارائه شود که نه فقط اخلاقاً جذاب بلکه عملاً نیز امکان‌پذیر باشد - یک نظم بلندمدت در زمانی که عدم تقارن قدرت عمیقاً ریشه دوانده است و کسانی که از وضعیت‌های غیرخشونت‌آمیز حمایت می‌کنند فاقد هرگونه پایگاه انضمامی قدرت هستند.

رهیافت نظریه انتقادی به تروریسم، اینجا بیشتر از هرجایی، باید تذکر هورکهایمر را مبنی بر اندیشیدن ساختاری و فراسوی اثبات‌پذیری تجربی در نظر داشته باشد (هورکهایمر، ۱۹۹۲، ص ۲۲۱). در رابطه با تروریسم، ممکن است این امر با یک تلاش جمعی برای بازاندیشی ریشه‌ای در باب تعامل انسانی و ساختارهای اجتماعی درگیر باشد - امری که بوث آن را رئالیسم یوتوپایی (۲۰۰۵) و در آثار متأخرتر خود رئالیسم رهایی‌بخش می‌نامد (بوث، ۲۰۰۷). به‌هرحال این راه فراروی ماست: اگر ما باید از تحمیل کردن چارچوب خودمان، به‌خصوص اگر موجب به وجود آمدن شرایطی برای یک پاسخ خشونت‌آمیز می‌شود، پرهیز کنیم، در این صورت توصیه لینکلتر مبنی بر بسط تنوع و تکثر انسانی و آگاهی از محدودیت‌های فرهنگی تاریخی تفکر خود ما قویاً مهم است.

لینکلتر به ما یادآوری می‌کند که نظریه انتقادی شکلی از «سختگیری اخلاقی» نیست که اصول جهان‌شمول را به شیوه‌ای مکانیکی و بدون ملاحظه نیازهای فردی و زمینه اجتماعی به کار ببرد. بلکه گفتگوی صحیح مستلزم تعامل واقعی با دیدگاه متفاوت و احیاناً مخالفی است که توسط «دیگری» اتخاذ شده است (لینکلتر، ۱۹۹۶، ص ۲۹۱)^{۱۸} - اگرچه همواره در درون چارچوب یک انسانیت مشترک است. این شیوه همان قدر که در گفتگو با کسانی که مشغول انجام خشونت هستند، به کار می‌رود، به همان اندازه برای گفتگو با کسی که تروریسم را به شکلی متفاوت مطالعه می‌کند، نیز به کار می‌رود (فرقی نمی‌کند از چشم‌انداز سنتی باشد یا پسا ساختارگرا). یکی از اتهامات علیه نظریه انتقادی این است که هواداران اصلی آن عمیقاً اروپامحور بوده‌اند (وین جونز، ۱۹۹۹، ص ۱۲۷)، امری که نه تنها دیدگاه آن راجع به رهایی‌بخشی را آلوده و ناپاک می‌کند، بلکه دریافت‌های آن در باب فرد، دین، اجتماع و مانند آن را نیز آلوده می‌کند و زیرسؤال می‌برد. جان هابسون به طریقی مشابه، کاکس و مکتب نئوگراشی در سیاست بین‌الملل (یکی از منابع نظریه انتقادی مکتب ولز) را به اروپامحوری پنهان متهم می‌کند. از آنجایی که تروریسم در منازعات، یعنی جایی که استانداردهای دوگانه غربی و غربی‌سازی به‌عنوان عوامل آن به شمار می‌روند، اتفاق می‌افتد، وظیفه محوری مطالعات انتقادی تروریسم این است که «استانداردهای دوگانه و تناقضات پسانژادپرستانه‌ای را که گفتمان غربی آگاهانه یا ناآگاهانه کم‌اهمیت جلوه می‌دهد آشکار کند (هابسون، ۲۰۰۷، ص ۱۱۶). این امر به‌پیروی از نقدهای درون‌ماندگاری که پیش‌ازین به آن اشاره شد، با توجه دادن فعالیت‌ها و گفتمان‌های غربی - به شمول فعالیت‌های تئوری پردازان انتقادی - به استانداردهایی که خودشان اعلام می‌کنند، محقق می‌شود.

این مسئله اما همچنین متضمن وظیفه بسیار دشوار «پذیرش دیگری در خود و از این‌رو، بازشناسی این امر است که خود یک امر ترکیبی و دوگانه است» (هابسون، ۲۰۰۷، ص ۱۱۳) - وظیفه‌ای که اگر دیگری مشغول انجام اعمال تروریستی علیه ما یا به پرسش کشیدن درک ما از معیار انسان بودن

(به‌عنوان مثال، توسط محوریت بیشتر قائل شدن برای دین یا تبعیضی که بر پایه جنسیت است) باشد، چالش‌انگیزتر می‌شود. برای اینکه این امر ممکن شود باید هرگونه اروپامحوری پنهان که آژانس‌های غیرغربی را طرد می‌کند (هابسون، ۲۰۰۷، ص ۱۱۳)، موردتوجه قرار بگیرد. این همچنین به این معناست که در جایی که نظریه انتقادی برای بررسی دقیق گفتگو با دیگران ایجاد می‌شود، ارزش‌های سکولار روشنگری را به بحث بگیریم نه اینکه این ارزش‌ها را به‌عنوان اموری پیشینی حفظ کنیم و در این باره تأمل کنیم که کدام‌یک از آن‌ها در پدیده تروریسم مشارکت داشته‌اند. دیدگاه‌های باتلر درباره «جهان‌شمولی هنوز نرسیده» و نیاز به «کار ترجمه» ممکن است نقشه راه مفیدی در اختیار ما قرار دهد (باتلر، ۱۹۹۶، صص ۴۶-۴۹، ۵۲).

از این رو، اگرچه رهایی باید یک مؤلفه محوری در رهیافت نظریه انتقادی به تروریسم باشد، اما کاربرد آن برای خشونت تروریستی نمی‌تواند به‌صرف محکومیت چنین خشونتی تقلیل داده شود. نظریه انتقادی باید با پرسش‌های دشواری درگیر شود: چرا چنین خشونتی سربرآورده است؟ این خشونت چگونه با دیگر اشکال خشونت ارتباط برقرار می‌کند؟ و اینکه رهایی از این اشکال مختلف خشونت که یک زمینه خاص را ویران می‌کنند چگونه دست‌یافتنی است؟ این نظریه همچنین باید اهداف رهایی‌بخش بالقوه کنش‌گران خشن را بپذیرد، بی‌آنکه از تلاش طاقت‌فرسا و کمتر عمومی کنش‌گران غیرخشن اعتبارزدایی کند. تئوری پردازان انتقادی که مسلح به مقاصد خوب رهایی‌بخش هستند، باید بیشتر از هر چیزی از تحمیل کردن پروژه‌های تمام‌خواهانه که ممکن است به‌جای رهایی‌بخشیدن بیشتر به تحقیر درآوردن کمک کند، پرهیز نمایند. بنابراین باید به‌عنوان یک فرآیند، هر چارچوب رهایی‌بخش همواره مورد بازبینی و پرسش قرار بگیرد و به چالش کشیده شود.

پراکسیس: صدا دادن به بی‌صدایان، یافتن امکان‌هایی برای دگرگونی، توجه به

سیاست‌گذاران و جوامع مظنون

چالش پایانی نظریه انتقادی در این ایده نهفته است که نظریه و عمل (پژوهشی) از یکدیگر جدا نیستند، بلکه نسبت به هم تلازم طرفینی دارند. نظریه‌پرداز انتقادی در واقع در قلب پروژه نظریه انتقادی جای دارد. این مسئله

ما پژوهشگران را وادار می‌کند تا به‌عنوان مروّجان بالقوه تغییر رهایی‌بخش، مسئولیت خود را در قبال نقشی که در بازسازی مداوم دانش و معرفت بر عهده‌ماست، بپذیریم. اگرچه مکتب فرانکفورت بر وجود این نکته در نظریه تأکید می‌کند، هیچ‌یک از طرفداران اصلی آن نقشه راه روشنی در این باره ارائه نمی‌دهند که پراکسیس (دگرگونی جهانی توسط انتقال از نظریه به عمل) چگونه باید محقق شود (وین جونز، ۱۹۹۹، صص ۱۵۱-۱۵۳). این درست جایی است که گرامشی و مفهوم روشنفکران ارگانیک^{۱۹} وی جای خود را پیدا می‌کند. وین جونز با توجه به ایده گرامشی استدلال می‌کند که:

روشنفکران ارگانیک، در این فرآیند، نقش خطیری بر عهده دارند. آن‌ها باید به تضعیف طبیعت درونی‌شده «فهم مشترک» و «طبیعی» وضع موجود کمک کنند. این امر در ابتدا کمک می‌کند تا فضای سیاسی‌ای به وجود بیاید که مفاهیم سیاسی بدیل بتوانند توسعه پیدا کنند و بعداً آن، بلوک‌های تاریخی جدید پدید خواهند آمد (وین جونز، ۱۹۹۹، ص ۱۶۰).

از آنجایی که این مفاهیم جایگزین رهایی‌بخش مبتنی بر بدیل‌های امکان‌پذیر هستند نه بر یوتوپیا‌های انتزاعی، وظیفه ما فعالان و پژوهشگران، جستجو برای این جایگزین‌های امکان‌پذیر و ترویج آن‌هاست. از این رو، شکی نیست که پژوهش باید مربوط به سیاست باشد، اما همچنین باید فریب ظاهر عرصه‌های حکومتی را نخورد، بلکه پشت پرده آن‌ها را نیز ببیند (گانینگ، ۲۰۰۷b، ۲۰۰۷a، بوث ۲۰۰۸). پژوهش انتقادی، ضمن اینکه با ایجاد چرخش، دولت را به‌عنوان مرجع نهایی‌ای که باید امنیتش تأمین شود، نفی کرده و بر روی امنیت انسان‌ها تمرکز می‌کند، نباید صرفاً دل‌مشغول سیاست‌گذاران باشد، بلکه همچنین باید سیاست‌پذیران را نیز مورد توجه قرار دهد؛ به‌طور خاص در زمینه تروریسم باید کسانی را که از جانب دولت به‌عنوان جوامع مظنون شناخته می‌شوند مورد توجه قرار دهد (هیلارد، ۱۹۹۳؛ همچنین رک: گانینگ، ۲۰۰۷، صص ۳۸۸-۳۸۹). پژوهش باید بیشتر از هر چیزی «به شنیدن آنچه گفته نمی‌شود عادت کند و ترس‌ها، امیدها و منافع آن بخش‌هایی از جامعه را که اگر واقعاً خاموش شده نباشند، دست‌کم خاموش‌اند [یا عرصه‌ای برای سخن گفتن ندارند]، بیان کند (بوث، ۲۰۰۸، ۶۸).

این امر یقیناً نیازمند آن است که پژوهشگران، در صورت امکان، در تحقیقات میدانی مشارکت کنند تا شخصاً به انسان‌هایی که در یک زمینه خاص هستند دسترسی داشته باشند، چراکه نمی‌توان صدای کسانی را خاموش یا خاموش شده هستند از فاصله دور شنید. این امر به‌ویژه مربوط به جوامعی است که به‌شدت بر ارتباطات شفاهی تکیه می‌کنند، ویژگی‌ای که مخصوصاً در جوامع تحت اشغال و در میان سازمان‌های زیرزمینی برجسته است (همچنین رک: گابینگ، ۲۰۰۷، صص ۲۰-۲۱). در رابطه با مطالعه تروریسم، این امر به این معناست که همان‌گونه که به عاملان اعمال تروریستی و ضدتروریستی توجه می‌شود، باید به قربانیان تروریسم و ضدتروریسم نیز توجه شود. این توجه و درگیری مستقیم از خلال کار میدانی، همان چیزی است که هم توسط فراخوان هابرماسی لینکلتر برای گفتگو، مورد ترغیب و تشویق قرار می‌گیرد و هم توسط تذکر کاکس مبنی بر استوار نساختن نظریه بر روی نظریه بلکه بنا کردن آن بر روی عمل در حال تغییر و مطالعه تجربی تاریخی، اموری که همان زمین آزمایش و اثبات مفاهیم و فرضیه‌ها هستند (کاکس، ۱۹۸۶، ص ۲۰۶).

کار میدانی، برای افزایش درک ما از آداب و رسوم و معانی محلی، نقش محوری دارد. بدون حضور در زمینه، سخن گفتن با کنش‌گران محلی و مشاهده آداب و رسوم جامعه، کشف پویایی‌های محلی و موفقیت در فراچنگ آوردن معنای محلی یک کنش دشوار خواهد بود (توروس، ۲۰۰۸b). اما نباید در آنجا متوقف شد، چون رهیافت انتقادی فرد را وادار می‌کند تا از ساختارهای موجود قدرت فاصله بگیرد. خطر بومی شدن همواره حاضر است. با وجود این، همدلی کردن، از چشم‌انداز نظریه انتقادی که می‌پذیرد هر سوژه‌ای دیدگاه سوپرجکتیو خود را دارد، چندان مورد طرد و انکار نیست، آنچنانکه ممکن است برای تئوری‌پردازان سنتی که در پی حفظ موضع اَبژکتیو و خنثای خود هستند، مورد طرد و انکار باشد. علاوه بر این، چنانکه بوث اشاره می‌کند، کار میدانی یگانه راه رسیدن به چنین درکی نیست (بوث، ۲۰۰۸). پژوهشگران تروریسم هنگامی که (به دلایل امنیتی، اخلاقی یا دغدغه‌های دیگر) با امتناع آشکار کار میدانی مواجه می‌شوند، همواره می‌توانند راه‌های دیگری برای انجام تحقیقاتشان پیدا

کنند. در هر صورت، ما استدلال می‌کنیم که رهیافت نظریه انتقادی، با تأکیدی که بر زمینه و صدا دادن به بی‌صدایان می‌کند، مقصودش این است که پژوهشگران باید به صورت جدی در باب انجام کار میدانی بیاندیشند، به‌ویژه با توجه به اینکه مطالعات سنتی درک ناچیزی از زمینه محلی دارند (گانینگ، ۲۰۰۷a).

همچنین این دیدگاه که ما، در مقام پژوهشگران، به‌عنوان بخشی از ظهور گفتمان‌های ضد هژمونیک و جوامعی که به دنبال دگرگون کردن ساختارها و گفتمان‌های هژمونیک موجود (دولتی یا غیردولتی) هستند، می‌توانیم منبعی برای رهایی باشیم، مایه دلگرمی برای پژوهش‌های میدانی است. یک راه پیش روی ما کار پژوهشی مشارکتی است که مستلزم درگیری با موضوع مورد پژوهش در فرآیند تحقیق است. این امر توسط ایجاد همکاری‌های تحقیقاتی با فعالانی از درون جوامع مظنون صورت می‌پذیرد (برن اسمیت، ۲۰۰۴). اما راه پیش روی دیگر، ایجاد همکاری‌های رهایی‌بخش در جوامع امنیتی سنتی برای ایجاد تغییر درون‌ماندگار است. اگرچه این هردو راه خطرهایی را در رابطه با گزینش همکار و ظهور مجدد عقلانیت ابزاری به‌مثابه شکل مسلط عقل‌گرایی به همراه دارند، ضرورت ذاتی رفتارشناسانه در نظریه انتقادی (طبق خوانش ما از آن) به ما اجازه نمی‌دهد تا به خوش‌گذرانی حاصل از درگیر نشدن با مسئله بپردازیم. علاوه بر این، نمونه‌هایی وجود دارند که پژوهشگران انتقادی ارگانیک به شکلی موفقیت‌آمیز با ساختارهای موجود قدرت درگیر شده‌اند و به دگرگون شدن شیوه‌های موجود کمک رسانده‌اند. گزارش‌های توسعه انسانی، زنان سازمان ملل، صلح، قطعنامه امنیتی و گسترش دیدگاه امنیت همگانی، مواردی از آن هستند - اگرچه همه آن‌ها در حال پیشرفت هستند (مورفای، ۲۰۰۷، صص ۱۲۷-۱۳۰؛ وین جونز، ۱۹۹۹، صص ۱۵۶-۱۵۸؛ باسو، ۲۰۰۸).

به شکلی بنیادی‌تر، پراکسیس باید توسط روشنی‌بخشی نظریه انتقادی از این امر آگاه شود که سوژه و اُبژه به شکلی متقابل در هم تنیده‌اند و پژوهش بر هردوی آن‌ها تأثیرگذار است (وایت‌وُرت، ۲۰۰۱؛ برن اسمیت، ۲۰۰۵). از این رو، اینکه ما چه کسی هستیم، چه چیزی ما را برمی‌انگیزاند، شیوه تعامل

ما با مصاحبه‌شوندگان چگونه است، چه سؤالاتی را می‌پرسیم و چگونه احساسات خود و مصاحبه‌شوندگان را مدیریت می‌کنیم، همه و همه عمیقاً بر روند پژوهش تأثیرگذار هستند. همچنین اینکه چه آشکالی از معرفت را ایجاد می‌کنیم و می‌گسترانیم و این اشکال چگونه از رهگذر تأثیرگذاری بر سیاست‌ها و دیدگاه عمومی، افراد یا موضوعات مورد مطالعه ما را تحت تأثیر قرار می‌دهند، باید یک دغدغه رفتارشناسانه محوری در پژوهش ما باشد. این به‌ویژه در ارتباط با مطالعات تروریسم، از این نظر که چه کسی یا چه چیزی تروریسم و یا تروریستی یا مظنون به آن تلقی می‌شود، لوازم و تبعات جدی‌ای برای حیات واقعی در پی دارد. بنابراین برخلاف دیدگاه پوزیتیویستی رایج در میان پژوهشگران سنتی، که سعی می‌کنند جدایی ساختگی بین تحقیقاتشان و سیاست را حفظ کنند، هدف پژوهشگران نظریه انتقادی این است که نقش ما را در ساختارهای موجود قدرت درک کند و دقیقاً همین درک را در جهت تغییر وضعیت موجود در یک مسیر رهایی‌بخش به کار ببندد.^{۲۰}

نتیجه

ما راه‌های متعددی را که نظریه انتقادی یک چارچوب تئوریک غنی برای صورت‌بندی مفهومی و مطالعه تروریسم ارائه می‌دهد، نشان دادیم. نظریه انتقادی هم راهی برای نقد مطالعات کنونی تروریسم ارائه می‌دهد و هم به ارائه چارچوب‌های مفهومی جدید، تبیین‌های جدید و قلمرو مطالعاتی جدید فرامی‌خواند. آن‌طور که بوث می‌گوید، نظریه انتقادی یک هستی‌شناسی، یک معرفت‌شناسی و یک جهت‌گیری به‌سوی پراکسیس ارائه می‌دهد (بوث، ۲۰۰۵).

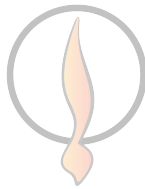
بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۸۴

به‌لحاظ هستی‌شناختی، ایده علوم اجتماعی اُبژکتیو را به‌عنوان پروژه‌ای هم‌ژمونیک برای حفظ وضعیت موجود نفی می‌کند و به افشاگری پیش‌فرض‌های ایدئولوژیک و منافع مادی پشت‌پرده علوم اجتماعی فرامی‌خواند. نظریه انتقادی نسبت به تاریخ‌مندی وضع موجود، ضرورت دگرگونی و لزوم لحاظ کردن مفهوم وضع موجود در ایجاد شرایطی برای برون‌رفت از وضعیتی که تروریسم از آن سربرآورده است، به ما هشدار می‌دهد. این رهیافت هم‌زمان یک موضع

میناگرایی حداقلی ارائه می‌دهد که عناصر و اجزای مفید یک کل را به دلیل وجود اجزای غیرمفید آن رها نمی‌کند و ما را قادر می‌سازد تا کاربردهای سیاسی گفتمان تروریسم را در کنار شکل تاریخی و زمینه‌مند خشونت مورد مطالعه قرار دهیم. با جایگزین کردن دولت با انسان به‌عنوان مرجع نهایی‌ای که باید امنیتش تأمین شود هنجارهای پژوهش به شکلی بنیادی تغییر می‌کنند، به‌نحوی که رهایی انسان و پایان دادن به رنج وی تبدیل به دغدغه محوری هر پژوهشی می‌شود.

به‌لحاظ معرفت‌شناختی، رهیافت نظریه انتقادی ما را تشویق می‌کند تا تمرکز پژوهش‌های تروریسم را وسعت ببخشیم، تا هم تروریسم دولتی و غیردولتی را دربرگیرد و هم خشونت ساختاری را. این رهیافت توسط بازیابی گذشته و آینده تروریسم، اجازه دادن به تکامل و توسعه این مفهوم همراه با توسعه جهان و جای دادن مبارزه ضدتروریستی در درون زمینه اجتماعی تاریخی آن (که عبارت است از جنبش‌های اجتماعی، ساختارهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، شیوه‌های غیرخشونت‌آمیز اجتماعی و مانند آن)، ما را تشویق می‌کند تا زمینه را در قلب پژوهش خود قرار دهیم. نظریه انتقادی با نفی تئوری سنتی بت‌سازی اجزا، تروریسم را در نظریه سیاسی و اجتماعی گسترده‌تری جای می‌دهد و پژوهشگران را به تحقیقات میان‌رشته‌ای و پیوند دادن تروریسم به فرآیندهای اجتماعی گسترده‌تری که تروریسم جزئی از آن‌هاست، دعوت می‌کند. در نهایت، رهیافت نظریه انتقادی با جهت‌گیری به‌سوی پراکسیس، از تعهد رهایی‌بخش هنجاری که در اینجا غایت تبدیل خشونت تروریستی محسوب می‌شود، دفاع می‌کند - اما نه با هر ابزاری، بل با ابزارهایی که با رهایی از خشونت ساختاری و فرهنگی مستقیم سازگار باشند. رهیافت نظریه انتقادی، به‌عنوان بخشی از این بُعد مربوط به پراکسیس، ما را به مشارکت در سکوت و تحمل (البته سکوت و تحملی که عاری از فاصله‌گیری نکوهش‌گرانه باشد)، برپایی گفتمان‌ها و جوامع ضدهژمونیک، و کار با هر دو طیف مظنونان و سیاست‌گذاران و مساهمت در تغییر هر دو طیف (با این انتظار که خود شخص نیز در این روند تغییر کند) دعوت می‌کند. زیربنای این جهت‌گیری، مفهوم

رهایی بخشی به مثابه فرآیند است. این مفهوم از رهایی بخشی مستلزم این است که با کسانی که «دیگری» قلمداد می‌شوند - شامل اعضای سازمان‌های درگیر در خشونت (اعم از دولتی یا غیردولتی) - گفتگوی واقعی داشته باشیم، نه گفتگویی که در آن نقطه پایان از پیش تعیین شده است. این فرایند از ما می‌خواهد که شکاف‌ها و تناقض‌هایی را که از طریق آن گفتمان ضدژمونیک ظهور می‌کند، کشف کنیم و با عطف توجه به قربانیان، مرتکبین، سیاست‌گذاران، و سیاست‌پذیران، درباره ظهور جایگزین رهایی بخش بحث کنیم و در تحقق بخشیدن به آن مساهمت کنیم. اساسی‌تر از همه اینکه رهیافت نظریه انتقادی از ما می‌خواهد انسانیت مشترک را به رسمیت بشناسیم، انسانیت مشترکی که در آن همه ما هم قادریم خشونت و درد ایجاد کنیم، هم قادریم که به صورت حیاتی آینده بهتری را تصور کنیم.



پی‌نوشت‌ها

۱. نویسندگان مایل‌اند از کن بوث، آندرو لینکلتر، نیک رنجر، ریچارد وین جونز، ریچارد جکسون، ماری برن‌اسمیت و فرزر ایگرتون برای توضیحاتشان درباره‌ی پیش‌نویس‌های اولیه، تشکر کنند.
 ۲. ما نمی‌خواهیم به‌صورت مفصل و با جزئیات، بررسی کنیم که چه کسی به تورریسم سنتی قوام می‌بخشد، تورریسم سنتی بر چه اساسی نقد شده است، یا اینکه نشانه‌های دگرگونی درون‌ماندگار در درون زمینه، کدام هستند. برای یک مرور کلی به بخش اول از همین کتاب و جونینگ ۲۰۰۷a مراجعه کنید. برای تعریفی از «سنتی» بنگرید به پاراگراف بعدی.
 ۳. در این مورد، به‌شدت با نقدهای پساساختارگرا همپوشانی دارد.
 ۴. برای نمونه‌هایی از این نوع از پژوه، رک: جکسون، ۲۰۰۵، جورج ۱۹۹۱b، بورت و وایت، ۲۰۰۵.
 ۵. بخش سوم برنامه‌هاچینگز (مطالعه‌ی پدیده‌ی حاشیه‌ای) در بخش‌های مرتبط با توسعه و پراکسیس بحث می‌شود.
 ۶. اینجا تمایز بین طبیعت‌گرایی و پوزیتیویسم که بوث از آن دفاع می‌کند، مفید است.
 ۷. وین‌جونز این را حرکت «توسیع به‌جای تعمیق» می‌خواند.
 ۸. نویسنده به گروه سیاسی‌ای در سریلانکا موسوم به «ببرهای آزادخواه تامیل ایلم» اشاره می‌کند. یک گروه نظامی خشن و جدایی‌طلب که برای ایجاد یک ایالت مستقل در شمال و شرق سریلانکا بر ضد دولت می‌جنگیدند و در نهایت در سال ۲۰۰۹ شکست و تسلیم نهایی آن‌ها از سوی رسانه رسمی دولت سریلانکا اعلام شد. در این گروه ببرهای سیاه‌عنوانی بود برای عاملان حملات انتحاری و اغلب زنان مجری این حملات بودند (مترجم).
 ۹. ارتش جمهوری‌خواه ایرلند (IRA) سازمانی انقلابی و نظامی بود که برای بازپس‌گیری ایرلند از بریتانیا و اتحاد دو ایرلند جنوبی و شمالی تشکیل شد (مترجم).
 ۱۰. جبهه آزادی‌بخش اسلامی مورو (MILF) بزرگ‌ترین جبهه‌ی جدایی‌طلب اسلامی در جنوب فیلیپین است که در سال ۱۹۸۴ به‌عنوان سازمانی مستقل از جبهه آزادی‌بخش ملی مورو انشعاب کرد (مترجم).
 ۱۱. شهروند آمریکایی و عامل انفجار اوکلاهاما سیتی در سال ۱۹۹۵ بود. این بمب‌گذاری ۱۶۸ کشته و بیش از ۶۰۰ زخمی بر جای گذاشت (مترجم).
 ۱۲. حتی در کتاب بسیار بدبینانه‌ی دیالکتیک روشنگری، آدورنو و هورکهایمر ایده‌ای از رهایی‌بخشی را حفظ می‌کنند، هرچند ایده‌ای که بر امری ضرورتاً دسترس‌ناپذیر استوار است.
 ۱۳. این بدان معنا نیست که پژوهشگران سنتی به هدف رهایی‌بخشی قطعی از پایان دادن به تورریسم تعهدی ندارند. فرق آن‌ها با پژوهشگران انتقادی در این است که آن‌ها به شکلی گسترده از نظم سیاسی موجود حمایت می‌کنند و به پژوهش درباره‌ی این مسئله که چگونه این نظم موجود خود در مشکل تورریسم سهیم است تمایلی ندارند، و از این‌روست که نسبت به هدف پایان دادن به تورریسم بر خوردی بیشتر یوتویایی دارند تا درون‌ماندگار (دست‌کم از منظری انتقادی).
 ۱۴. برای بحثی متفاوت و متوسط‌تر درباره‌ی رهایی‌بخشی و تورریسم، بنگرید به بخش مک دونالد در همین جلد.
 ۱۵. بحثی مداوم در باب مبنای واقعی رهایی‌بخشی در نظریه انتقادی در وجود دارد (وین‌جونز، ۱۹۹۹)، اما چنانکه وین‌جونز اشاره می‌کند، این بحث پژوهشگران را از جستجوی رهایی در نمونه‌های تجربی خاص، باز نمی‌دارد.
16. Speech communities
- این اصطلاح اغلب در حوزه جامعه‌شناسی زبانی و انسان‌شناسی زبانی برای اشاره به جوامعی به کار می‌رود که دارای زبان مشترک با قواعد مشترک هستند. (مترجم)
۱۷. این نباید با صلح‌جویی خلط شود، هرچند هر دو موضع می‌توانند همپوشانی داشته باشند.
 ۱۸. این دیدگاه را بسیاری از نویسندگان رد کرده‌اند (شاپکوت، ۲۰۰۱). نویسندگانی که استدلال می‌کنند دیالوگ هابرماسی نیازمند پذیرش نوعی اخلاق پساسنتی است، از این‌رو با محروم کردن دقیقاً همان کنش‌گران رهیافت نظریه انتقادی به تورریسم می‌خواهد مشارکت کند.
19. Organic Intellectuals

از نظر گرامشی بنیان یک فلسفه ناظر به عمل نه در روایت‌های بزرگ تاریخی بلکه در توجه آگاهانه به تجربه عینی ستمدیدگان شکل می‌گیرد. این آگاهی از نظر وی توسط کسانی صورت می‌گیرد که وی آن‌ها را روشنفکران ارگانیک می‌نامد. از نظر گرامشی هر طبقه‌ای زمانی که به قدرت می‌رسد پیکره‌ای از روشنفکران را پرورش می‌دهد که تجربه واقعی آن طبقه را اعلام کرده و از این طریق با ارزش‌ها و ایده‌های طبقات دیگر مقابله می‌کنند. به‌زعم گرامشی، مارکسیسم این اصل محوری را فراموش کرده است. در چنین بستری است که گرامشی به تحلیل و واکاوی مفهوم هژمونی می‌پردازد. طبقه غالب سرمایه‌دار نه صرفاً از طریق تهدید به خشونت (یعنی با بهره‌گیری از پلیس و نیروهای مسلح) بلکه با ارائه منسجم و قانع‌کننده افکار و تجربیاتش به‌مثابه اصول متعارف و معتبر، بر جامعه حکومت می‌کند. این کار از طریق نهادهای جامعه مدنی نظیر رسانه‌های گروهی، کلیسا، مدارس و خانواده صورت می‌گیرد. روشنفکر مارکسیست می‌تواند این هژمونی غالب را به چالش بکشد. برای این کار او باید تنش‌هایی را که میان اندیشه‌های مذکور و تجربه [واقعی موجود] و بنابراین میان عقایدی که مردم پذیرفته‌اند و رفتار عملی جامعه به وجود می‌آید آشکار کند. پس اساساً روشنفکران ارگانیک کسانی هستند که تجربه واقعی (و نه تبلیغاتی یا هر شکل غیرواقعی دیگری از تجربه) طبقه خود را بیان می‌کنند. (مترجم)

۲۰. همان‌گونه که وین‌جونز اشاره می‌کند با ملاحظه مطالعات امنیتی، این چنین نیست که همه پژوهشگران سنتی این تفاوت پوزیتیویستی بین نظریه و سیاست را بپذیرند؛ برخی افراد، یعنی روشنفکران ارگانیک لایه‌های قانون‌گذاری، موضع خود را صریحاً در حمایت از وضعیت موجود به کار می‌برند (وین‌جونز، ۱۹۹۹، ص ۱۵۴). تعهد به رهایی‌بخشی امری است که روشنفکر انتقادی را از روشنفکر ارگانیک «وضعیت موجود» تمایز می‌بخشد.



منابع

- Alker, H., 2005. 'Emancipation in the Critical Security Studies Project', in K. Booth, ed., *Critical Security Studies and World Politics*, Boulder, CO: Lynne Rienner.
- Asad, T., 1993. 'The Construction of Religion as an Anthropological Category', in T. Asad, ed., *Genealogies of Religion: Discipline and Reasons of Power in Christianity and Islam*, Baltimore MD: Johns Hopkins University Press.
- Basu, S., 2008. 'Creating SCR 1325: A "War of Position?"', paper presented at the International Studies Association (ISA) Annual Conference, 26–29 March 2008, San Francisco, USA.
- Bhatia, M., 2005. 'Fighting Words: Naming Terrorists, Bandits, Rebels and Other Violent Actors', *Third World Quarterly*, 26(1): 5–22.
- Blakeley, R., 2007a. 'Bringing the State Back into Terrorism Studies', *European Political Science*, 6(3): 228–253.
- Blakeley, R., 2008. 'The Elephant in the Room: A Response to John Horgan and Michael J. Boyle', *Critical Studies on Terrorism*, 1(2): 151–165.
- Booth, K., 1991. 'Security and Emancipation', *Review of International Studies*, 17(4): 313–326.
- Booth, K., 1997. 'Security and Self: Reflections of a Fallen Realist', in K. Krause and M. Williams, eds, *Critical Security Studies: Concepts and Cases*, London: UCL Press.
- Booth, K., 2005. *Critical Security Studies and World Politics*, London: Lynne Rienner.
- Booth, K., 2008. 'The Human Faces of Terror: Reflections in a Cracked Looking Glass', *Critical Studies on Terrorism*, 1(1): 65–79.
- Booth, K., 2007. *Theory of World Security*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Breen Smyth, M., 2004. 'Using Participative Action Research with War Affected Populations: Lessons From Research in Northern Ireland and South Africa', in M. Smyth, and E. Williamson, eds, *Researchers and Their 'Subjects': Ethics, Power Knowledge and Consent*, Bristol: Policy Press, pp. 137–156.
- Breen Smyth, M., 2005. 'Insider-outsider Issues In Researching Violent and Divided Societies', in E. Porter, G. Robinson, M. Smyth, A. Schnabel, and E. Osaghe, eds, *Researching Conflict in Africa*, Tokyo: UN University Press.
- Breen Smyth, M., 2008c. 'Geographies of Conflict: Meanings and Effects of Political Violence', paper to International Studies Association Annual Convention, San Francisco, March 2008.
- Breen Smyth, M., 2008d. 'Conversations in Critical Studies on Terrorism: Lessons Learned in Counter-Terrorism in Northern Ireland: An Interview with Peter Sheridan', *Critical Studies on Terrorism*, 1(1): pp. 111–124.
- Burnett, J. and D. Whyte, 2005. 'Embedded Expertise and the New Terrorism', *Journal for Crime, Conflict and the Media*, 1(4): 1–18.
- Butler, J., 1996. 'Universality in Culture', in J. Cohen, ed., *For Love of Country: Debating the Limits of Patriotism – Martha C. Nussbaum With Respondents*, Boston, MA: Beacon Press, 45–52.
- Chernick, M., 2007. 'FARC-EP: From Liberal Guerrillas to Marxist Rebels to Post-Cold War Insurgents', in M. Heiberg, B. O'Leary, and J. Tirman, eds, *Terror, Insurgency and the State: Ending Protracted Conflicts*, Philadelphia, PA: University of Pennsylvania Press, 51–81.
- Cox, R., 1981. 'Social Forces, States and World Orders: Beyond International Relations Theory', *Millennium: Journal of International Studies*, 10(2): 126–155.
- Cox, R., 1986. 'Social Forces, States and World Orders: Beyond International Relations Theory', in R. Keohane, ed., *Neorealism and Its Critic*, New York: Columbia University Press.
- Devetak, R., 2005. 'Critical Theory', in S. Burchill, A. Linklater, R. Devetak, J. Donnelly, M. Paterson, C. Reus-Smit, and J. True, eds, *Theories of International Relations*, 3rd edn, London: Macmillan.
- Egerton, F., forthcoming. Western Militant Jihadism: Identity and the Imaginary, Movement and Media, Unpublished Doctoral Thesis, Aberystwyth University.
- Ergil, D., 2007. 'PKK: The Kurdistan Workers Party', in M. Heiberg, B. O'Leary, and J. Tirman, eds, *Terror, Insurgency and the State: Ending Protracted Conflicts*, Philadelphia, PA: University of Pennsylvania Press, 323–357.
- Esposito, J., 1999. *The Islamic Threat: Myth or Reality?* New York: Oxford University Press.
- Ferree, M., 1992. 'The Political Context of Rationality: Rational Choice Theory and Resource

- Mobilization', in A. Morris and C. Mueller, eds, *Frontiers in Social Movement Theory*, New Haven, CT: Yale University Press, 29–52.
- Galtung, J., 1969. 'Violence, Peace and Peace Research', *Journal of Peace Research*, 6(3): 167–191.
- George, A., 1991b. 'The Discipline of Terrorology', in A. George, ed., *Western State Terrorism*, Cambridge: Polity Press, 76–101.
- Gold-Biss, M., 1994. *The Discourse on Terrorism: Political Violence and the Subcommittee on Security and Terrorism* 1981–1986, New York: Peter Lang.
- Gunning, J., 2004. 'Peace with Hamas? The transforming potential of political participation'. *International Affairs* 80(2): 233–255.
- Gunning, J., 2007a. 'A Case for Critical Terrorism Studies?', *Government and Opposition*, 42(3): 363–393.
- Gunning, J., 2007b. 'Babies and Bathwaters: Reflecting on the Pitfalls of Critical Terrorism Studies', *European Political Science*, 6(3): 236–243.
- Gunning, J., 2007c. *Hamas in Politics: Democracy, Religion, Violence*, London: Hurst.
- Gunning, J., 2008. 'Ignoring Hamas Will Imperil the Peace Process', Interview, *The Hindu*, Chennai, Madras, 4 July 2008. Online, available at: www.hindu.com/nic/hamas.html.
- Gunning, J., 2009. Social movement theory and the study of terrorism. *Critical terrorism studies: A new research agenda*, pp.156–177.
- Hillyard, P., 1993. *Suspect Community: People's Experience of the Prevention of Terrorism Acts in Britain*, London: Pluto.
- Hobson, J., 2007. 'Is Critical Theory Always for the White West and for Western Imperialism? Beyond Westphalian Towards a Post-racist Critical IR', in N. Rengger and B. Thirkell-White, eds, *Critical International Relations Theory After 25 Years*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Hoffman, B., 1998. *Inside Terrorism*, New York: Columbia University Press.
- Hoffman, M., 1987. 'Critical Theory and the Inter-Paradigm Debate', *Millennium*, 16(2):231–249.
- Hoffman, M., 1991. 'Restructuring, Reconstruction, Reinscription, Rearticulation: Four Voices in Critical International Theory', *Millennium*, 20(2): 169–185.
- Horkheimer, M., 1992. *Critical Theory: Selected Essays*, New York: Seabury Press.
- Hutchings, K., 2001. 'The Nature of Critique in Critical International Relations Theory', in R. Wyn Jones, ed., *Critical Theory and World Politics*, London: Lynne Rienner.
- Jackson, R., 2005. *Writing the War on Terrorism: Language, Politics and Counterterrorism*, Manchester: Manchester University Press.
- Jackson, R., 2007a. 'Constructing Enemies: "Islamic Terrorism" in Political and Academic Discourse', *Government & Opposition*, 42(3): 394–426.
- Jackson, R., 2007g. 'Terrorism Studies and the Politics of State Power', *International Studies Association (ISA) 48th Annual Convention*, 28 February–3 March 2007, Chicago, United States.
- Kratochwil, F., 2007. 'Looking Back From Somewhere: Reflections on What Remains "Critical" in Critical Theory', in N. Rengger and B. Thirkell-White, eds, *Critical International Relations Theory After 25 Years*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Laqueur, W., 1999. *The New Terrorism: Fanaticism and the Arms of Mass Destruction*, New York: Oxford University Press.
- Linklater, A., 1996. 'The Achievements of Critical Theory', in S. Smith, K. Booth and M. Zalewski, eds, *International Theory: Positivism and Beyond*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Linklater, A., 2001. 'The Changing Contours of Critical International Relations Theory', in R. Wyn Jones, ed., *Critical Theory and World Politics*, Boulder, CO: Lynne Rienner.
- Linklater, A., 2005a. 'Discourse Ethics and the Civilizing Process', *Review of International Studies*, 31(1): 145–154.
- Linklater, A., 2005b. 'Political Community and Human Security', in K. Booth, ed., *Critical Security Studies and World Politics*, Boulder, CO: Lynne Rienner.
- Linklater, A., 2007. 'Towards a Sociology of Global Morals with an Emancipatory Intent', *Review of International Studies*, 21(1): 135–150.
- Mallie, E. and D. McKittrick, 2001. *Endgame in Ireland*, London: Hodder and Stoughton.
- McDonald, M., 2007. 'Emancipation and critical terrorism studies', *Critical terrorism studies: A*

- new research agenda*, pp.109-123.
- McWilliams, M. and J. McKiernan, 1993. *Bringing it Out in the Open: Domestic Violence in Northern Ireland*, Belfast: HMSO.
- Milliken, J., 1999. 'The Study of Discourse in International Relations: A Critique of Research and Methods', *European Journal of International Relations*, 5(2): 225-54.
- Murphy, C., 2007. 'The Promise of Critical IR, Partially Kept', in N. Rengger and B. Thirkell-White, eds, *Critical International Relations Theory After 25 Years*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Neufeld, M., 2001. 'What's Critical About Critical International Relations Theory?', in R. Wyn Jones, ed., *Critical Theory and World Politics*, London: Lynne Rienner.
- O'Sullivan, N., 1986. 'Terrorism, Ideology and Democracy', in N. O'Sullivan, ed., *Terrorism, Ideology And Revolution*, Brighton: Wheatsheaf.
- Powell, J., 2008. *Great Hatred, Little Room – Making Peace in Northern Ireland*, London: The Bodley Head.
- Price, R. and C. Reus-Smit, 1998. 'Dangerous Liaisons? Critical International Theory and Constructivism', *European Journal of International Relations*, 4(3): 259-294.
- Raphael, S., 2009. 'In the service of power: terrorism studies and US intervention in the global South', *Critical terrorism studies: A new research agenda*, pp.49-65.
- Roy, S., 2007. *Failing Peace: Gaza and the Palestinian-Israeli Conflict*, London: Pluto Press.
- Said E., 1988. 'Identity, Negation and Violence', *New Left Review*, 171: 46-60.
- Salvatore, A., 1997. *Islam and the Political Discourse of Modernity*, Reading: Ithaca.
- Shapcott, R., 2001. *Justice, Community, and Dialogue in International Relations*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Sluka, J.A., ed., 2000a. *Death Squad: The Anthropology of State Terror*, Philadelphia: University of Pennsylvania Press.
- Stohl, M., 1988. *The Politics of Terrorism*, New York, NY: Marcel Dekker.
- Smith, S., 1996. 'Positivism and Beyond', in S. Smith, K. Booth, and M. Zalewski, eds, *International Theory: Positivism and Beyond*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Smyth, M.B., 2009. Subjectivities, 'suspect communities', governments, and the ethics of research on 'terrorism'. *Critical terrorism studies: a new research agenda*, pp.194-215.
- Toros, H., 2008a. "'We Don't Negotiate With Terrorists!": Legitimacy and Complexity in Terrorist Conflicts', *Security Dialogue*, 39(4): 407-426.
- Toros, H., 2008b. 'Terrorists, Scholars and Ordinary People: Confronting Terrorism Studies with Field Experiences', *Critical Studies on Terrorism*, 1(2): 279-292.
- Toros, H., forthcoming. Talking to 'Terrorists': Conflict Transformation in Northern Ireland and Mindanao, Unpublished Doctoral Thesis, Aberystwyth University, UK.
- Whitworth, S., 2001. 'The Practice, and Praxis, of Feminist Research in International Relations', in R. Wyn Jones, ed., *Critical Theory and World Politics*, London: Lynne Rienner, 149-160.
- Wyn Jones, R., 1999. *Security, Strategy and Critical Theory*, Boulder, CO: Lynne Rienner.
- Zulaika, J. and W. Douglass, 1996. *Terror and Taboo: The Follies, Fables, and Faces of Terrorism*, New York and London: Routledge.